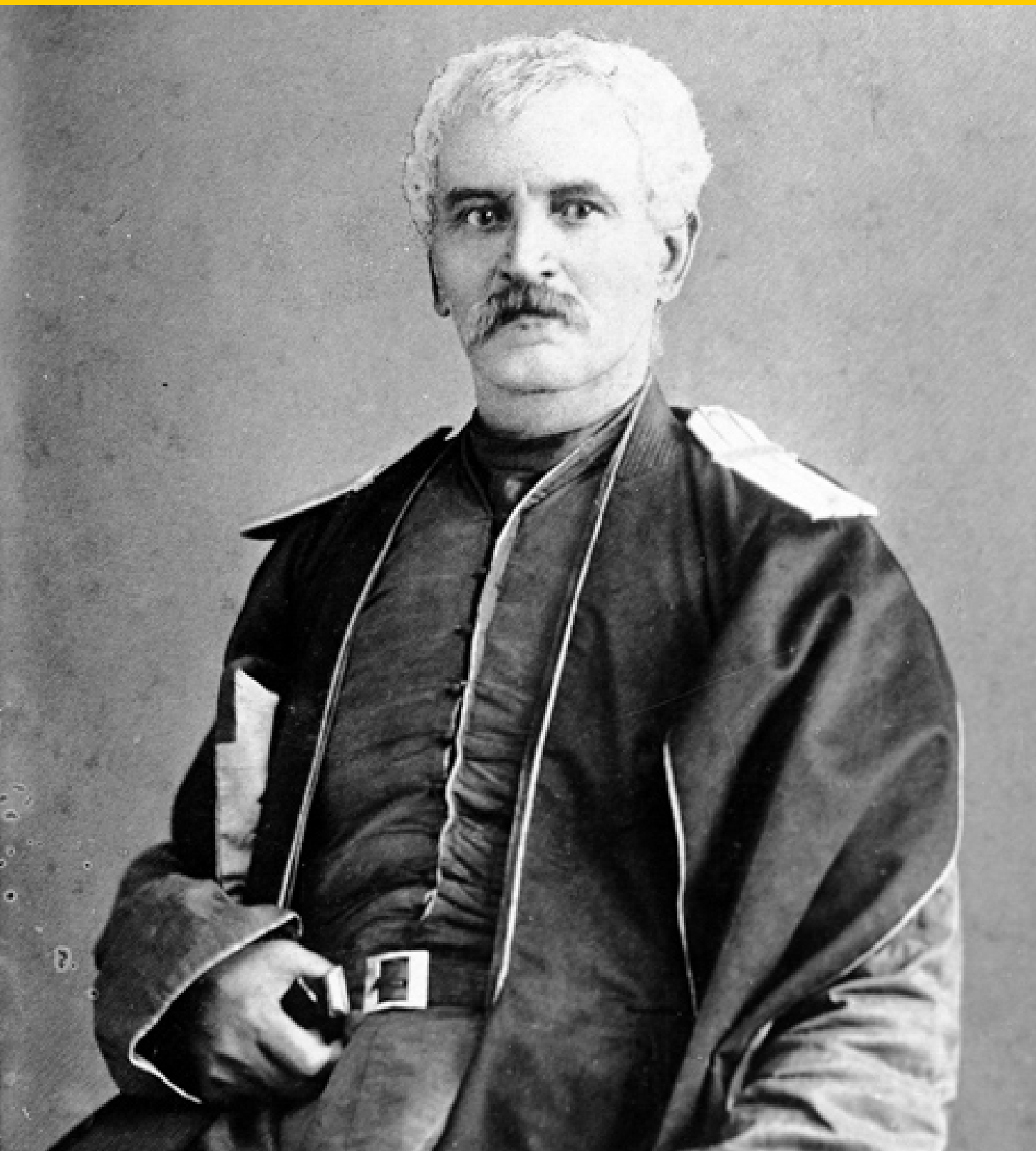


مکتوبات کمال الدوله

میرزا فتحعلی آخوندزاده

به اهتمام علی اصغر حقدار



اسنادی از مشروطه پژوهی در ایران
دفتر پنجم

مکتوبات کمال الدوله و ملحقات آن

میرزا فتحعلی آخوندزاده

به اهتمام
علی اصغر حقدار

مکتوبات کمال الدوله و ملحقات آن

میرزا فتحعلی آخوندزاده

به اهتمام علی اصغر حقदार

ناشر: باشگاه ادبیات

چاپ اول ۲۰۱۶ [۱۳۹۵]

«مکتوبات کمال الدوله» را در تهران به سال ۱۳۸۲ برای انتشار در «مجموعه آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده» آماده کرده بودم. آن کتاب در ۱۳۸۸ گرفتار توقیف شد و تاکنون مجوز انتشار نگرفته است. اکنون متن «مکتوبات کمال الدوله» را در مجموعه «اسنادی از مشروطه پژوهی در ایران» منتشر می کنم؛ من متن را بر اساس نسخه خطی کتابخانه ملی ایران به شماره ثبت ۱۱۲۳ تحقیق کرده ام. شماره های داخل متن اشاره به صفحات نسخه خطی است. «ملحقات» را بر اساس نسخه باقر مؤمنی آورده ام.

علی اصغر حقدار

آنکارا- ۲۲ خرداد ۱۳۹۵

مكتوبات كمال الدوله

[پیشگفتار در سبب نگارش مکتوبات]

جناب فخامت نصاب مطاع لازم الاحترام من
نظر به خواهش جناب شما، نسخه‌ی کمال‌الدوله فرستاده
می‌شود در ضمن چند شروط:

اولاً: این نسخه را باید در وقت فراغت از ابتدا شروع
کرده تا انتها خوانده باشید و بدون ترتیب مطالعه ننمائید.

ثانیاً: بعد از خواندن اگر به حقیقت مطالب کمال‌الدوله
اعتراف داشته باشید، اجازه دارید که نسخه را در پیش
خودتان نگاه بدارید، والا آن را باید باز بفرستید.

ثالثاً: اگر به حقیقت بعض مطالبش معترف شده و در
حقیقت پاره‌ای از آن‌ها بحث داشته باشید، باید بحث
خودتان را به توسط من به جمع اعلام بدارید، که جواب
آن از کمال‌الدوله مطلوب شود و به جناب شما ابلاغ
یابد.

رابعاً: اذن داده نمی‌شود این نسخه را به کسی نشان
بدهید، یا بخوانید مگر به کسانی که به معرفت و امانت و
انسانیت ایشان وثوق کامل داشته باشید.

خامساً: از این نسخه، نسخه‌ای دیگر به هیچ کس اجازه ندارید، که بدهید مگر به کسانی که در هر خصوص شایسته‌ی اعتماد جناب شما بوده باشند.

سادساً: اجازه ندارید که به هیچ کس نام مصنف را اظهار بکنید، مگر به کسانی که ایشان را محرم راز شمرده باشید، اما مستسخ، نام او به هیچ وجه نباید ظاهر شود.

سابعاً: به کسانی که به اعتقاد شما (الف) راسخون فی‌العلم شمرده می‌شوند، باید تکلیف نموده باشید که به کل مطالب کمال‌الدوله خواه در امور پولیتیکه، خواه در امور دینیه، اگر بتوانند قریتیکا بنویسند و به واسطه‌ی شما به این طرف بفرستند، که مقصود خود کمال‌الدوله است یا قبول می‌کند، یا با دلایل رد می‌سازد؛ اما در قریتیکا دلایل نقلیه و نصیه، هرگز مقبول نخواهد شد و شایسته‌ی التفات نخواهد گشت.

ثامناً: اگر کسی یارای قریتیکا نوشتن نداشته باشد، باری بیان حالتی را که از خواندن این نسخه به او رو خواهد داد، البته به قلم درآورده، به این طرف بفرستد و این زحمت از خود جناب شما نیز مسئول است.

دیگر اجمالاً در حق مصنف نسخه به جناب شما چند کلمه نوشتن لازم آید؛ مکرم الیه شخصی است صاحب

تصنیفات عدیده که دوستدار وطن و محب ملت از تصنیف نسخه‌ی کمال‌الدوله مرو را هرگز غرض شخصی در نظر نیست، به علت این که نسبت به ایران و ملت اسلام معاذالله بغض ندارد؛ چون الآن در کل فرنگستان که یورپا می‌گویند، این مساله دایر است که آیا عقاید باطله (ب) موجب سعادت ملک و ملت است، یا این که موجب ذلت ملک و ملت است؟

کل فیلسوفان و حکیمان این اقلیم متفق‌اند در این که عقاید باطله موجب ذلت ملک و ملت است، در هر خصوص. حتی اشهر ایشان از متأخرین، حکیم انگلیسی بوقل نام که تصنیفش جهانگیر و مسلم کل بشر است، در این عقیده زیاده بر دیگران غور کرده است و یکی از دلایلش این است که ملت اسپانیا یعنی اندلس و ملت شویتسیا و ملت ری‌ام، تابع پاپا که مقید در عقاید باطله و پیرو کشیشان و افسانه‌گویان می‌باشند، در علوم و صنایع و در اقتدار ملتی آن‌افاناً، یوم‌افیوماً رو در تنزل و ذلت هستند، اما سایر ملل یورپا خصوصاً انگلیس و فرانسه و ینگ‌ی دنیا که از قید عقاید باطله و ارسته، پیرو عقل و حکمت‌اند، در علوم و صنایع و در اقتدار ملتی روز به روز، ساعت به ساعت، رو به ترقی و سعادت هستند. به

واسطه‌ی مرور زمان، بهشت و حور در این عصر، در نظرها آن جلوه‌ی سابق را ندارد که مردم به آرزوهای آنها شوقمند شهادت بوده، خودشان را در مقابل دشمنان قوی دست، به کشتن دهند و بدین وسیله اقتدار ملتی باقی ماند.

عقلای ملت را در این عصر واجب است که به جهت اقتدار ملتی و حراست وطن از تسلط و تغلب ملل و دول بیگانه، در تدارک رد آن گونه ذلت که عبارت از اسیری و فقدان آزادی و استقلال است، (ج) و وقوعش در این عالم حوادث از ممکنات قریب به یقین است، بوده باشند و تدبیر رد آن نوع ذلت منحصر است به انتشار علوم در کل اصناف ملت و کاشتن تخم غیرت و ناموس و ملت دوستی و وطن پروری در مزرع ضمیر ایشان، که همه‌ی این صفات از خصایص مردانگی و فتوت شمرده می‌شود؛ چنان که ملل قادره‌ی فرنگستان الحال بدین صفت موصوف‌اند، و این مراد هرگز تیسرپذیر نخواهد شد، مگر به هدم اساس عقاید دینیه که پرده‌ی بصیرت مردم شده، ایشان را از ترقیات در امور دنیویه مانع می‌آید.

مصنف نسخه‌ی کمال الدوله نیز در این عقیده است، یعنی
لیبرال و از سالکان مسلک پروقره، و طالبان سیویلزه
است؛ لهذا به اقتضای عقیده‌ی خود، معلومات خود را به
قلم درآورده است:

گر نیاید به گوش رغبت کس

بر رسولان پیام باشد و بس

سبب تصنیف نسخه‌ی کمال الدوله همین است که ذکر
شد، والا منظوری دیگر اصلاً متصور نیست. منتظر جواب
هستم.

فتحعلی (د)

[مقدمه در توضیح واژگان جدید]

زاهد از کوچهی رندان به سلامت بگذر

تا خرابت نکند صحبت بد نامی چند

مکتوبات

صورت سه طغرا مکتوبی است که شاهزاده‌ی هندوستان، کمال الدوله به شاهزاده‌ی ایران، جمال الدوله نوشته و جواب جلال الدوله که به کمال الدوله مرقوم داشته است.

هنگام نوشتن این مکتوبات، از اصل نسخه پاره‌ای الفاظ درالسنه‌ی فرنگستان پیش آمد که ترجمه‌ی مطابق آن‌ها در زبان اسلام بسیار دشوار می‌نمود، فلذا راقم مکتوبات همان الفاظ را (۱-۲) به عینه با حروف اسلام نقل نموده است؛ در این صورت لازم آمد که شرح همان الفاظ در ابتدا مرقوم گردد که خوانندگان از اصل مفهوم آن‌ها مخبر شوند.

نخست: لفظ دیسپوت عبارت از پادشاهی است که در اعمال خود به هیچ قانون متمسک و مقید نبوده و به مال و جان مردم بلاحد و انحصار تسلط داشته، و

همیشه به هوای نفس خود رفتار بکند، و مردم در تحت سلطنت او عبد دنی و رذیل بوده، از حقوق آزادی و بشریت به کلی محروم باشند.

دوم: سیویلزاسیون عبارت از نجات یافتن ملتی است از حالت جاهلیت و وحشیگری و تحصیل نمودن معرفت لازمه در امر معیشت، و به درجه‌ی کمال رسیدن در علوم (۳) و صنایع و تهذیب اخلاق، به قدر امکان و مهارت پیدا کردن در آداب تمدن.

سیم: لیتراتر عبارت از هر نوع تصنیفات است
نثراً یا نظاماً.

چهارم: فاناتیک عبارت از کسی است که قیودات مذهبیّه و دینیّه و تعصّبات ملّتی او به درجه‌ای باشد که نسبت به مخالفین مذهب و دین و مغایرین ملّت و آیین خود، عداوت شدید داشته، و از ایشان متنفر بوده و هنگام فرصت از قصد نمودن به مال و جان و ناموس ایشان مضایقه نکرده، در حقّ ایشان اصلاً ترحم روا نیند.

پنجم: فیلسوف عبارت از آن چنان شخصی است که در علوم عقلیه کامل باشد و سبب حکمت جمیع اشیا را بر وفق (۴) قانون طبیعت مشخص نماید، و هرگز به خوارق عادات و معجزات و وحی و کرامات و

رمل و جفر و انقلاب فلزات کثیفه به فلزات نفیسه، یعنی کیمیا و امثال آن‌ها هرگز باور نکنند، و به وجود ملائکه و اجنه و شیاطین و دیو و پری مطلقاً معتقد نباشد و کسانی را که به امثال این گونه موهومات معتقداند، احمق و سفیه بداند و از اردل افراد بنی نوع بشر حساب بکند؛ به اصطلاح اهالی فرنگستان در دنیا کامل‌تر از فیلسوف وجودی نمی‌باشد.

ششم: رُوؤلسیون عبارت از آن چنان حالتی است که مردم از رفتار بی قانونی پادشاه دیسپوت و ظالم به ستوه آمده و به شورش اتفاق کرده، او را دفع نموده به جهت آسایش و سعادت خود قانون وضع کنند و یا این که پوچ (۵) بودن عقاید مذهبیّه را فهمیده، بر مخالفت علما برخاسته و برای خود برحسب تجویز فیلسوفان موافق عقل، آیین تازه برگزینند.

هفتم: پروُقره عبارت از آن است که مردم در هر خصوص از قبیل علوم و صنایع و عقاید آنّا فآنّا طالب ترقّی بوده و در نجات یافتن از حالت جهالت و وحشیگری، کوشش نمایند.

هشتم: پوئیزی عبارت است از آن چنان انشائی که شامل باشد بر بیان احوال و اخلاّیک شخصی یا یک

طائفه‌ای کما هو حقّه و یا به شرح یک مطلب و یا بر وصف اوضاع عالم طبیعت با نظم در کمال جودت و تأثیر. (۶)

نهم: پاتریوت عبارت از آن کسی است که به جهت وطن پرستی و حبّ مَلّت از بذل مال و جان مضایقه نکرده، و به جهت منافع و آزادی وطن و مَلّت خود ساعی و جفاکش باشد؛ این حالت و خاصیت همیشه در مردان غیرتمند بروز می‌کند، از آن جمله پیغمبر ما محمد (ص) است که به جهت سعادت وطن خود عربستان و بالخصوص مکه که عشیره‌ی او قریش در آن جا ساکن بود، به امور عظیم و شاقّه اقدام نمود.

دهم: شانزدهمین سببی عبارت از یک حادثه و تغییر عظیمی است که در کائنات ظهور کند، مثل قیامت و یا در کره‌ی ارض واقع بشود، مثل طوفان نوح و یا در اوضاع سلاطین یا در اطوار بنی نوع بشر حادث گردد، مثل زوال سلطنت رومیان و فتنه‌ی چنگیز. (۷)

یازدهم: پولیتیک عبارت از همه‌ی آن گونه امور و علوم است که به سلطنت و مملکت تعلّق و مدخلیت داشته باشد، و صرفه و صلاح سلطنت و مملکت در آن منظور بشود.

دوازدهم: پُرُوتستان تیسیم عبارت از مذهبی است که حقوق الله و تکالیف عبادۀ الله جمیعاً در آن ساقط بوده، فقط حقوق الناس باقی بماند. ابتدای ایجاد این نوع مذهب در میان ملت اسلام به اهتمام علی ذکرۀ السّلام اسماعیلی وقوع یافت؛ برداشت غُلّ شرع به تأیید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکرۀ السّلام و در اواخر ایّام از اهالی فرنگستان نیز فرقی چند پیرو این مذهب شدند.

سیزدهم: لیبرال عبارت از آن کسی است که در خیالات خود به کلی آزاد بوده و ابدأً به تهدیدات دینیّه مقید نشده و با اموری که (۸) خارج از گنجایش عقل و بیرون از دایرۀ قانون طبیعت باشد، هرگز اعتبار نکند، اگر چه اکثر طوائف عالم در آن باب شهادت بدهد و اگر چه به طول تواریخ و کتب در حقیقت آن گونه امور روایت بکند و نیز در اوضاع سلطنت صاحب خیالات حکیمانه باشد؛ آزاده و بلاقید.

چهاردهم: الکتریسیت عبارت از یک قوه‌ی برقیّه‌ی حرارتیّه است که در کمون جمیع اشیا مستور می‌باشد.

پانزدهم: پنزور عبارت است از فیلسوف و یا حکیم فیلسوف مانند و کثیرالفکر و صاحب خیال که به

اقتضای عقل سلیم به جهت نمودن خیر و شرّ مردم تصنیفات بنویسد، خواه در امور پولیتیک و خواه در باب عقاید؛ در عقیده‌ی فیلسوفان متأخرین فرنگستان پنزور حقیقی و مستحقّ تعظیم عبارت از وجودی است که (۹) در اراثت خیر و شرّ ابنای جنس خود با هیچ گونه ملامت و عداوت تقاعد نوزد و در افشای خیالات حکیمانه‌ی خود از هیچ گونه واهمه احتراز نکند؛ یعنی بر طبق مضمون آیه‌ی شریفه‌ی «یجاهدون فی سبیل اللّٰه و لا یخافون لومة لائم ذلک فضل اللّٰه یؤتیه من یشاء واللّٰه واسع علی‌ام» وجودی باشد ذو فضل.

شانزدهم: شارلاتان عبارت از آدم ریاکار و عوام فریب و منافق است.

هفدهم: پارلمان عبارت از دو مجمع است که در یکی وکلای رعایا و در دیگری وکلای نجبا جالس می‌باشند، و کلّ قوانین سلطنت در مجمع اوّلی ترتیب یافته به ملاحظه‌ی مجمع ثانی پیشنهاد می‌شود؛ در صورت موافقت این دو مجمع به امضای پادشاه رسیده مجری می‌گردد و پادشاه اصلاً قدرت ندارد که (۱۰) بر خلاف قوانین مزبور اقدام کند.

هجدهم: پطراق و ولتر هر دو از فیلسوفان
مشهور فرنگستان بودند.

نوزدهم: شیمی که به اصطلاح ایران کیمیا
باشد، عبارت از آن علمی است که فهمیدن خواص و
طبیعت اشیا و فلزات و تفریق اجزای مرکبات به واسطه‌ی
دانستن آن مقدور می‌شود؛ به خلاف عقیده‌ی اهل ایران
که فقط انقلاب ماهیت فلزات را به واسطه‌ی دانستن آن
علم از ممکنات می‌پندارند. (۱۱)

مکتوب اوّل کمال الدّوله

در ماه رمضان سنه ۱۲۸۰ هجریّه از تبریز
ای دوست عزیز من، جلال الدّوله: عاقبت سخن تو را
شنیدم و بعد از سفر انگلیس و فرانسه و ینگی دنیا به
خاک ایران آمدم؛ امّا پشیمان شده‌ام. کاش نیامدمی و
کاش اهل این ولایت را که با من هم مذهب‌اند، ندیدمی
و از احوال ایشان مطلع نگشتمی. جگرم کباب شد؛ ای
ایران! کو آن شوکت و سعادت تو که در عهد کیومرث
و جمشید و گشتاسپ (۱۲) و انوشیروان و خسرو پرویز
می‌بود؟ اگر چه آن گونه شوکت و سعادت در جنب
شوکت و سعادت حالیهی ملل فرنگستان و ینگی دنیا به
منزلهی شمع است در مقابل آفتاب؛ لیکن نسبت به
حالت حالیهی ایران مانند نور است در مقابل ظلمت. ای
ایران! زمانی که سلاطین تو به پیمان فرهنگ عمل
می‌کردند، چند هزار سال در صفحهی ارم مثال دنیا، به
عظمت و سعادت کامران می‌بودند و مردم در زیر سایه‌ی
سلطنت ایشان از نعمات الهی بهره یاب شده، در عزّت و
آسایش زندگانی می‌کردند؛ بی‌چیزی نمی‌داشتند و

گدایی نمی دانستند. در داخل مملکت آزاد و در خارج آن محترم می بودند و شهرت عظمت سلاطین ایران کل آفرا را فرو گرفته بود، چنان که در این خصوص شهادت (۱۳) می دهد تواریخ ملّت یونان، نه اخبار ملّت ایران به سبب آن که در میان ایرانیان آثار سلاطین ایران و کتب و قوانین ایشان نمانده است.

در عهد سلاطین فرس، نظر به احکام پیمان فرهنگ در هر شهر، محاسبان می بودند و به مالیاتی که از رعایا به خزینۀ دولت واصل می شد، واقف گشته، در دفاتر قید می کردند و این محاسبان نیز در اطراف و نواحی گماشتگان می داشتند.

از جانب پادشاهان در جمیع شهرها وقایع نگاران و کارگذاران و کارآگاهان و داروغگان می شدند و شغل هر یک از ایشان معین می بود و پیوسته ایشان از احوال مملکت و رعایا مستحضر شده، به عرض پادشاه می رسانیدند و پادشاه نیز بر وفق احکام فرهنگ در امور واقعه رفتار می نمود. (۱۴)

کس در حقّ احدی بر جور و تعدّی یارا نداشت. برای حفظ لشکر هم قانون جداگانه مقرر بود، چنانچه اگر رؤسای لشکر در ایصال مرسوم افواج

کوتاهی می نمودند، هر آینه مورد بازخواست می شدند. رعایا از محصولات ارضیه‌ی خود به خزانه نیم عشر عاید می داشتند. اما در عهد ساسانیان رعایا یک عشر دادن را به رضای خودشان قبول کردند و در هر ولایت مالیات دیوانیه کلاً به مقام‌های خاص و مسمی به اسم خزینه عاید شده، مخارج سلطنت کلاً از همان مقام‌ها موضوع می شد و اصلاً بر عهده‌ی رعایا و سایر ممرهای مداخل از طرف دیوان حوالجات و بروات صادر نمی گشت. در هیچ جا از ممالک ایران حکام (۱۵) ولایات قادر به کشتن احدی نبودند، اگر چه مستحق قتل هم می شد. اول بایستی به عرض پادشاه برسانند و هر حکمی که از جانب پادشاه به اقتضای احکام فرهنگ صادر می گردید، مجری می شد و به قدر امکان از قتل نفوس اجتناب می ورزیدند.

در باب حقیقت اخباری که به توسط جاسوسان می رسید، تفتیش بلیغ به عمل می آوردند. سپاهیان هیچ وقت در قید خیمه و خرگاه نمی بودند و همیشه به زحمت و جفا عادت می داشتند. کسی را بدون جرم ثابت از شغلش معزول نمی کردند و به خود کسانی که عمر خودشان را در خدمت صرف کرده بودند و هم به عیال ایشان روزی مقرر می داشتند. از جانب دولت در هر بلد

به جهت مردان و زنان جداگانه بیمارستان‌ها بود که بیماران غریب و بی کس را (۱۶) در آن جا معالجه و پرستاری می کردند. پرستاران زنان از طائفه‌ی نسوان بود؛ کوران و شلان و عاجزان و بی کسان در بیمارستان‌های پادشاهی روزی خوار می بودند.

در هیچ سرزمین فقیر و گدا نمی شد. در خدمت پادشاه همیشه ندیمان خردمند نیکو نهاد می بودند و همیشه پادشاه را به کارهای نیک رهنمونی می کردند؛ علاوه بر ندیمان در حضور پادشاه، مؤبد بزرگی نیز قیام می داشت که از جمیع علوم، خصوصاً حکایات و تواریخ و احکام پیمان فرهنگ با خبر می بود و در امور مشکله به پادشاه مصلحت نما و رهنما می شد. پادشاه هر روز بار می داد؛ اما در هر هفته یک روز مخصوص بار داد می بود؛ یعنی روز سماع عرائض مردم در روز مزبور هر حاجت مند را مقدور می شد که پادشاه را (۱۷) دیده درد خود را اظهار بکند، پادشاه با رعایا در یک خوان طعام می خورد. در بام خانه‌ها از جانب دولت اسب‌ها گذاشته و چاپاران تعیین کرده بودند که اخبار و وقایع را از ولایات به موجب اعلام و کلا به عرض پادشاه و از پادشاه به و کلا می رسانیدند.

در پیمان فرهنگِ اجر و مکافات اعمال نیک و بد معین بود. اگر کسی گناهکار می‌شد، از نزدیکان پادشاه احدی قادر بر شفاعت او نمی‌بود. اگر کسی در منفعت ملت و مملکت مصدر خدمتی می‌شد، مستحقّ اجر مقررّ می‌گردید. اگر به خصم غالب می‌شدند، به عجزه و مساکین و مسافرین و عامه‌ی سکنه و رعایا خسارات نمی‌رسانیدند. بدان واسطه حضرت یزدان سلاطین آن عهد را مؤیّد فرموده بود که عروس مملکت را به زیور عدل و انصاف (۱۸) آرایش داده بودند؛ طلبا و تجّار و مسافران در عهد ایشان به اکناف عالم به آسودگی تردّد کرده، در هر جا همیشه معزّز و محترم می‌بودند. ندیمان پادشاه هر روز از احکام پیمان فرهنگ در حضور او می‌خواندند به جهت مشکوی زرّین یعنی حرمخانه‌ی پادشاه نیز قانون مخصوص برقرار بود؛ پادشاه را بانوی بانوانی می‌شد، عمله و خدمه‌ی او از طایفه‌ی نسوان، امّا او اختیار فرمانروایی در امور مملکت نمی‌داشت.

ای جلال الدّوله: قواعد سلطنت فرس بسیار زیاده می‌بود و برای هرامری، فارسیان قاعده‌ی مقررّ می‌داشتند؛ نسبت به آن عصر که هنوز علوم و صنایع را

ترقی زیاد نبود، ذکر همه‌ی قوانین ملوک فرس باعث تطویل کلام (۱۹) می‌شود، احکام پیمان فرهنگ بسیار است. همه را در این مکتوب درج کردن موجب اشکال می‌باشد. از نتایج احکام پیمان فرهنگ می‌بود که سلاطین فرس در عالم نامداری داشتند و ملت فارس برگزیده‌ی ملل دنیا بود و بر جهانیان آشکار است که در دور قدیم عرصه‌ی ملک سلاطین فرس در چه وسعت می‌بود؛ از طرف شمال رود جیحون و دریاچه‌ی آرال و باب الابواب دربند. از طرف جنوب خلیج فارس و بحر عمان. از سمت مشرق رودخانه‌ی ستلیج مابین سند و هندوستان. از سمت مغرب تا باسفور، یعنی بغاز اسلامبول و کنار بحر سفید بالجمله ولایات بلوچستان و افغانستان و کاشان و غور و سیستان و لاهور و کشمیر و شکار پور و تمامی سند (۲۰) و بلخ و خیوه و اورگنج و دشت قپچاق و شیروانات و بابل زمین و بلاد حیره و دیار بکر و ارمن زمین و ولایت سیری، یعنی شام و حلب همه‌ی این ممالک در زیر اقتدار سلاطین ایران می‌بود و رعایای ایشان در چه عزت و سعادت می‌بودند.

حیف به تو ای ایران؛ کو آن دولت، کو آن شوکت، کو آن قدرت، کو آن سعادت. عرب‌های برهنه

و گرسنه یک هزار و دویست و هشتاد سال است که ترا بدبخت کرده‌اند، زمین تو خراب و اهل تو نادان و از سیویلزاسیون جهان بی خبر و از نعمت آزادی محروم و پادشاه تو دیسپوت است؛ تأثیر ظلم دیسپوت و زور فئاتر علما به ضعف و ناتوانی تو باعث شده و جوهر قابلیت ترا زنگ‌آلوده و ترا به دنائت طبع و رذالت (۲۱) و ذلت و عبودیت و تملق و ریا و نفاق و مکر و خدعه و جبن و تقیه خوگر ساخته و جمیع خصایص حسنه را از صداقت و عدالت و وفا و جوانمردی و شجاعت و علوی‌طلبی و بلند همتی و بی طمع‌ی از طبیعت تو سلب کرده و طینت ترا با ضدّ این صفات معدوده مخمر نموده و یحتمل چندین صد سال خواهد گذشت که تو رونق نخواهی یافت و به آسایش و سعادت نخواهی رسید، و ملّت تو با ملل سیویلزه شده برابر نخواهد شد. اهل تو فزون از حساب در ممالک عثمانی و روس و افغانستان و هندوستان و ترکستان و عربستان و فرنگستان، از کثرت ظلم و شدّت فقر پراکنده شده، بی سرمایه در کمال ذلت به فعلگی و نوکری روزگار می‌گذرانند. در هر جا منکوب و خوار و مبتلای انواع مشقّت‌ها هستند و قریب (۲۲) به دویست هزار از اهل تو ذکوراً و اناثاً به

اعیال و اطفال در دست ترکمان در سخت‌ترین اسیری گرفتار و همیشه با ناله و افغان روزگار به سر می‌برند و کسی به داد ایشان نمی‌رسند و در خیال خلاصی ایشان نمی‌باشد.

پادشاه تو از پروقوری دنیا غافل و بی خبر در پای تخت خود نشسته، چنان می‌داند که سلطنت عبارت است از پوشیدن البسه‌ی فاخره و خوردن اغذیه‌ی لطیفه و تسلط داشتن به مال و جان رعایا و زبردستان بی‌حد و انحصار و رکوع و سجود کردن مردم به او و ایستادن ایشان در فرمان برداری او، مثل عبد رذیل و هرگز مقید نمی‌باشد که در ممالک خارجه به خلاف نیکنامی شهرت دارد و اهالی هر مملکت بیگانه وقتی که نامش می‌شنود، او را خوار می‌شمارد و نسبت به رعایا (۲۳) و مأمورین او به حقارت نظر می‌کند و با ایشان مغرورانه رفتار می‌نماید، پادشاه غیرتمند و صاحب ناموس از چنین سلطنت عار باید داشت و از چنین ریاست بیزار باید شد.

ای ایران بیچاره! فردوسی علیه الرحمه هشت صد سال قبل از این، این روز ترا به الهام دانسته، از زبان رستم پور هرمزد شاه خبر داده است:

چو بخت عرب بر عجم چیره شد

همی بخت ساسانیان تیره شد
پرآمد ز شاهان جهان را قفیر
نهان شد زر و گشت پیدا پیشیز
همان زشت شد خوب، شد خوب زشت
شده راه دوزخ پدید از بهشت
دگرگونه شد چرخ گردون به چهر
ز آزادگان پاک ببرید مهر
به ایرانیان زار و گریان شدم
ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت
دریغ آن بزرگی و آن فرو بخت
دریغ آن سر و تاج و آن مهر و داد
که خواهد شدن تخت شاهی به باد (۲۴)
گزین پس شکست آید از تازیان
ستاره نگرد و مگر بر زیان
چو با تخت منبر برابر شود
همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنج‌های دراز
نشیبی درازست پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر

ز اختر همه تا زیان راست بهر
ز پیمان بگردند و زراستی
گرامی شود گزّی و کاستی
رباید همی این از آن، آن از این
ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر ز آشکارا شود
دل مردمان سنگ خارا شود
شود بنده‌ی بی هنر شهریار
نژاد و بزرگی نیاید به کار
به گیتی نماند کسی را وفا
روان و زبان‌ها شود پر جفا
از ایران و از ترک و از تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان همه ترک و تازی بود
سخن‌ها به کردار بازی بود
نه جشن و نه آرامش، نه گوهر نه نام
به کوشش ز هر گونه سازند دام (۲۵)
این عرب‌ها بریزند خون از پی خواسته
شود روزگار بد آراسته
زیان کسان از پی سود خویش

بجویند و دین اندر آرند پیش
ز پیشی و بیشی ندارند هوش
خورش نان کشکین و پشمینه پوش
چو بسیار ازین داستان بگذرد
کسی سوی آزادگان ننگرد
دیگر بار فردوسی مرحوم در نامه‌ای که از زبان رستم
پور هرمزد شاه به سعد و قاص نوشته است خبر می‌دهد:
یکی نامه‌ای بر حریر سفید
نوشته پر بیم و چندی امید
به عنوان بر از پور هرمزد شاه
جهان پهلوان رستم کینه خواه
سوی سعد و قاص جوینده جنگ
پر از رأی و پر دانش و پر درنگ
به من باز گوی آن که شاه تو کیست
چه مردی و آیین و راه تو چیست
بنزد که جویی همی دستگاه
برهنه سپهد برهنه سپاه
بنانی تو سیری و هم گرسنه
نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه
ز شیر شتر خوردن و سوسمار (۲۶)

عرب را به جایی رسیده است کار
که تاج کیان را کند آرزو
تفو باد بر چرخ گردان تفو
شما را بدیده درون شرم نیست
ز راه خرد مهر و آزرم نیست
بدین چهر و این مهر و این راه و خوی
همی تخت و تاج آیدت آرزو
جهان گر به اندازه جویی همی
سخن بر گرافه نگویی همی
سخنگوی مردی بر ما بفرست
جهان دیده و کرد دانا فرست
بدان تا بگوید که رأی تو چیست
به تخت کیان راهنمای تو کیست

ای جلال الدّوله، سعد وقّاص مغیره را به سفیری فرستاده
در جواب نامه‌ی رستم ببین چه نوشت و بنگر که به
خاطر چگونه خیالات جفنک و عقاید پوچ. سعادت اهل
ایران را این راهزنان بر باد دادند:

چو بشنید سعد آن کر نمایه مرد
پذیره شدش با سپاهی چو کرد
هم آن گاه فیروز نامه بداد

سخن‌های رستم بدو کرد یاد
سخن‌ها بس شنید چون او بخواند (۲۷)
وزان نامه‌ی پهلوی خیره ماند
به تازی یکی نامه پاسخ نوشت
پدید آورد اندرو خوب و زشت
سرنامه بنوشت نام خدای
محمّد رسولش به حق رهنمای
زجَنی سخن گفت و زآدمی
زگفتا پیغمبر هاشمی
زتوحید قرآن و وعدو وعید
زتهدید و ز رسم‌های جدید
زقطران و زآتش، زمهریز
زفردوس و جوی می و جوی شیر
زکافور و از مشک و ماء معین
درخت بهشت و می انگبین
که گر شاه بپذیرد این دین راست
دو عالم به شادی و شاهی و راست
همان تاج یابد همان گوشوار
همه ساله با بوی و رنگ و نگار
شفیع از گناهش محمّد بود

تنش چون گلاب مصعد بود
به کاری که پاداش یابی بهشت
نباید به باغ بلا خار کشت
تن یزدگرد و جهان فراخ
چنین باغ و میدان و ایوان و کاخ
همه تخت و تاج و همه جشن و سور (۲۸)
نیرزد به دیدار یک موی حور
دو چشم تو اندر سرای سپنج
چنین خیره گشت از پی تاج و گنج
بس ایمن بدستی برین تخت عاج
بدین گنج و مهر و بدین تخت و تاج
جهانی کجا شربت آب سرد
نیرزد برو دل چه داری به درد
هر آنکس به پیش من آید به جنگ
نه بیند به جز دوزخ و گور تنگ
بهشت اگر بگردد جای اوی
نگر تا چه آید کنون رأی اوی
همیشه بود آن و این بگذرد
چنین داند آن کس که دارد خرد

به تکلیف سعد و قاص دین اسلام را قبول کردیم، نظر به وعده‌های او بایستی در هر دو عالم به شادی و شاهی بوده باشیم؛ از عالم آخرت هنوز که خبر نداریم حرفی است که سعد و قاص و سایرین می‌گویند بیایم به عالم دنیا از هجرت تا این زمان به ایرانیان مصیبت‌هایی رسیده است که در هیچ یک از صفحات دنیا (۲۹) خلق بدان گونه مصائب گرفتار نگردیده است؛ آیا لشکرکشی و خون ریزی عرب‌ها را بگویم یا لشکرکشی و خون ریزی دیالمه و صفاریان و سامانیان و غزنویان و ملوک طبرستان و ملوک مازندران و ملوک اولاد زیار و ملوک طبقه‌ی اسماعیلیه و ملوک سلجوقیان و اتابکیان و خوارزمشاهیان و چنگیزیان و آل مظفر و تیموریان و سلاطین غور و ملوک رستم‌داران و سربداران و ملوک کرت و شیانیان و چوبانیان و آغ قویونلو و قرا قویونلو و پادشاهان صفویه و خوانین افغانیه و افشاریه و زندیه و قاجاریه و علاوه بر اینان در گوشه و کنار، آن قدر ملوک طوایف و صاحبان داعیه و خروج پیدا شده است که به حساب نمی‌آید؛ نتیجه‌ی بشارتی که سعد و قاص خبر داده بود، این شد. تنها اهل ایران نیست، خود عرب‌ها به چه روز رسیدند، حالا در دنیا (۳۰) گمنام‌تر و

بدبخت تر از عرب‌ها طائفه‌ای نیست؛ پس چرا دین اسلام مایه‌ی سعادت ایشان نشد. الحال گرسنه و برهنه، بی علم و بی هنر در گوشه‌ای افتاده می‌مانند. هرگاه در بت پرستی باقی می‌بودند، یحتمل به روزی می‌رسیدند. احتمال زیاد می‌رود که افسانه‌های عقاید اسلامی آن بیچارگان را نیز از طوائف سیویلز شده عقب انداخت.

ای جلال الدّوله: از این سخن‌ها تو گمان مبر که بلکه من سایر ادیان و مذاهب را بر دین اسلام مرجّح می‌دارم. اگر بنا به ترجیح می‌شد، باز دین اسلام از سایر ادیان مقبول و برگزیده‌ی من است. این قدر هست که من کلّ ادیان را بی معنی و افسانه حساب می‌کنم. حالا تو به من جواب بده که آیا در مدّت (۳۱) این یکهزار و دوپست و هشتاد سال، ظهور این همه سلسله‌های سلاطین برای ملّت چه فایده داشت و ملّت چرا باید این قدر ناتوان باشد که هر دو و دام از گوشه و کنار سر بلند کرده، ملّت ایران را دچار این گونه بلیّات نماید؛ به این نوع بدبختی اهل ایران عرب‌ها سبب شدند. از چهار صد سال متجاوز است که در دنیا باسمه خانه اختراع شده، به انتشار علوم و کثرت لیترا تر واسطه‌ی عمده گردیده؛ اهل ایران دیروز باسمه خانه بنا کرده است، آن را هم از

سفاهت باسمه خانه‌ی سنگی که به اعتقاد خودشان در آن حسن خطّ ظاهر است. دیگر آن قدر شعور ندارند بفهمند که حسن خطّ شرط الزم نیست و در باسمه خانه‌ی سنگی کتب غلط چاپ می‌شود، چنانکه یک کتاب باسمه‌ی بی غلط در ایران وجود ندارد و نیز گران بها می‌باشد و کتب وفور (۳۲) به هم نمی‌رساند و هر بینوا به تحصیل آن قادر نمی‌گردد و لیتراش نیز شامل این گونه مطالب است که طهارت را فلان طور باید گرفت و نماز را فلان وضع باید گذارد و فطره و زکوّه و خمس را به فلان نهج باید داد و هنگام قضای حاجت رو به قبله نباید نشست و سنگینی بدن خود را بر پای چپ باید انداخت و اسم این گونه هذیان‌ات را احکام شرعیّه نهاده‌اند و یا شامل است بر نقل باره‌ای افسانه‌های بی اصل که اسم آن‌ها را معجزات گذاشته‌اند و یا بر تصنیفات مملو از اغراق‌ات و مبالغات و قافیه‌پردازی و عبارات مغلقه و تملّقات بی اندازه که اسم آن‌ها را تاریخ گذشته‌اند و ابداً نمی‌دانند که پوئری چگونه باید بود، هر گونه منظومه‌های پر پوچ را پوئری حساب می‌کنند و چنان پندارند که پوئری (۳۳) عبارت است از نظم کردن چند الفاظ بی معنی در یک وزن معین و از قافیه دادن به آخر آن‌ها و از وصف نمودن محبوبان

با صفات غیر واقع و ستودن بهار و خزان با تشبیهات غیر طبیعی، چنان که دیوان یکی از شعرای متأخرین طهران متخلص به قآنی از این گونه مزخرفات مشحون است. دیگر خیال نکرده‌اند که در پوئزی مضمون باید به مراتب از مضامین منشآت نثریه مؤثرتر باشد و پوئزی باید شامل شود بر حکایتی یا شکایتی در حالت جودت موافق واقع و مطابق اوضاع و حالات فرح افزا یا حزن‌انگیز، مؤثر و دلنشین چنانکه کلام فردوسی رحمه الله است.

الحق می‌توان گفت که در میان ملت اسلام پوئزی فقط عبارت از اشعار فردوسی است که نظیر آن تا امروز به هیچ کس (۳۴) از ملت اسلام مقدور نگردیده. اگر مردم از حقیقت پوئزی و از شرائط آن آگاه باشند، یحتمل به شعر گفتن مانند فردوسی قادر می‌شوند، زیرا که کلام فصیح و شعر مقبول از قبیل خوارِ عادات و ممتنعات نیست، بلکه از قبیل ممکنات است.

در عهد قدیم میان ملت یونان شاعری مشهور بود اسمش هومر که محاربات و وقایع حادثه‌ی ملت یونان را در عصر قدیم و مبارزات و هنرهای پهلوانان ایشان را مثل فردوسی به نظم آورده است، به طوری که تا حال به گفتن نظیر اشعار او آفریده‌ای قادر نیست و

همچنین در میان مَلّت انگلیس چند سال قبل از این شاعری پیدا شد شکسپیر نام که مصائب سلاطین انگلیس را به رشته‌ی نظم کشیده، به طرزی مؤثر که در حالت سماع شنونده، هر قدر (۳۵) سخت دل باشد از گریه خود داری نمی‌تواند کرد. این قبیل شعرا در میان کلّ ملل موجود است. در نشر نیز گاه گاه این نوع کلام فصیح و مؤثر و چند اتفاق می‌افتد مثل قرآن در لسان عرب. این نوع قابلیت از ودایع طبیعت بشریه است که گاه گاه بر حسب اتفاق از افراد بنی نوع انسان بروز می‌کند و این گونه ودیعه را نسبت الهام داده می‌شود. اهل ایران حتی صنعت صحافی را نیز تا حال در ک نکرده‌اند؛ کتبی که صحافت می‌کنند، او را آن‌ها در دو روز مانند احکام دولت خودشان پراکنده و متفرّق می‌شود، با این که هر روز می‌بینند کتبی که در فرنگستان مجلّد شده است، چه قدر محکم است که اگر صد سال هم استعمال یابد رخنه نمی‌پذیرد و زحمت عملش هم کمتر است و سایر طوایف امروز به راه عرّاده اکتفا نکرده، در هر جا راه‌های آهن (۳۶) می‌سازند. امّا در غالب جای‌های مملکت ایران راه سواره هم دشوار است. مَلّت و رئیس مَلّت هنوز در ک نکرده‌اند که برای آبادی مملکت و رواج تجارت

و آزادی مَلّت از فقر، تعمیر طرق از الزم و سائل است ؛
 راه‌ها خراب، قریه‌ها ویران، شهرها بی رونق، کوچه‌ها
 تنگ و بی اندام و قبرستان‌ها در میان کوچه‌ها باعث بر
 کثافت هوا؛ محض به خاطر این که به استخوان‌های
 پوسیده، متردّدین هر روز در لسان عرب پنج شش کلمه
 به اسم فاتحه خوانده باشند؛ علاوه بر عیوب مذکوره در
 بعضی از این مزارها که از تحلیل موادّ حیوانیّه قازی
 موسوم به قاز مولدالماء کبریتی حاصل می‌شود و از آن
 شعله‌های کوچک و ضعیف نمایان می‌گردد، همچنین
 در مزبله‌ها و باتلاق‌ها از لجن و گل و لای از تحلیل و
 تعفنّ موادّ نباتیّه، قاز مزبور تکوّن یافته به ترکیب (۳۷)
 شمع خود بخود می‌سوزد؛ بیچاره مردمان بی سواد و از
 علوم بی خبر ایران شعله‌های قاز را در قبرستان‌ها حمل
 می‌کنند بر این که صاحب مزار گناهکار بوده و ملائکه
 عذاب در قبر او را با آتش عذاب می‌کنند و شعله‌های
 قاز را در مزبله‌ها معجزه پنداشته، اعتقاد می‌نمایند که
 محلّ ظهور آن مدفن یکی از امامان یا اولیای دین است و
 به تعجیل تمام در محلّ مزبور مبلغ‌ها خرج نموده، آثار و
 ابنیه‌ی بزرگ بر پا داشته، همان مزبله را مقام استجابت
 دعاها و محلّ استشفای مرض‌های خودشان می‌دانند.

علما نیز به عوض این که عوام را از این اعتقادات پوچ
 منع کرده، باز دارند و به ایشان بگویند همان پول‌ها را
 که به این قسم چیزها خرج می‌نمایند، مریض خانه‌ها
 بسازند و مدارس عالیّه به جهت علم طبّ و حکمت و
 شیمی و سایر علوم با منفعت بنا نموده، (۳۸) ملّت را از
 ظلمت جهالت خلاص کرده به روشنایی علم و بصیرت
 داخل سازند، مردم را به این گونه اعمال بی فایده و عوام
 فریب و ناپسندیده زیاده ترغیب می‌کنند؛ در روی آب
 خزینّه‌ی حمّام‌ها چرک مانند نطفه نمایان و هر ناپاک و
 صاحب قروح و متعفنّ داخل حمّام شده، چاپک خود را
 به هیأت غریب به خزینّه غلطانیده غسل می‌کند، به اعتقاد
 خودش گویا پاک می‌شود، به جهت این که مجتهد
 گفته است آب خزینّه‌ی حمّام کراًست مردار نمی‌شود؛
 با این که مردم نادان می‌بینند که ناپاک‌ترین،
 ناپاک‌هاست، باز قیاس می‌کنند که پاک است. کجایی
 حمّام‌های اسلامبول که در خزینّه‌های حمّام‌ها از چندین
 جا شیرها یعنی فواره‌ها قرار داده‌اند؛ در وقت لزوم شیر را
 باز می‌کنی آب پاکیزه جاری می‌شود. در زیرش غسل
 ترتیبی به عمل می‌آوری. (۳۹)

ایرانیان خانه خراب در ماده‌ی حَمّام نیز «خذ ما خالف العامّه» را معمول کرده‌اند. به این طرف نگاه می‌کنی، می‌بینی که تجّار بی‌مایه؛ به آن طرف دیگر نگاه می‌کنی، می‌بینی که دهقان بی‌استطاعت، و مداخل خزینهِ پادشاه کم دخل؛ گمرگخانه‌ها و سایر مداخل دیوانیه بی‌نظم از دولتمندان و ارباب مداخل و صاحبان املاک و کلّ نجبا و جمیع علما که صاحبان مکتب و استقلال هستند و از همه موقوفات یک پیشیزی به خزینهِ پادشاه عاید نمی‌شود. در هر جا تحمیل در گردن فقراست و محصلان ایشان را در هر گذرگاه به جهت تحصیل مالیات بر شکنجه می‌کشند؛ نه به جهت تحصیل مالیات قانونی معین است و نه به جهت صرف مالیات قاعده‌ای مقرر است؛ تحصیل مالیات هر ولایت به عهده‌ی حاکم ولایت محوّل می‌شود و صرفش نیز بر موجب (۴۰) برات معمول می‌گردد، اکثر اوقات از ممرّهای بسیار مداخل دیوان به حصول نمی‌رسد. اکثر اوقات بر موجب برات وجوه مطلوبه وصول نمی‌یابد و از این جهت بعضی مخارج ضروریّه بی‌ادا مانده، مورث اختلال در امور عظیمه می‌باشد و نسبت به دولت باعث کسر شأن می‌گردد؛ مثلاً بعض اوقات در دول خارجه

وجوه و ظایف مأمورین دولت بر موجب برات لاوصول می‌ماند و اشخاص مذکوره در ممالک اجنیه خوار، بلکه رسوا می‌گردند. با وجودی که در این عصر به واسطه‌ی ترقی علوم و تجارب در دول منظمه برای این امر به نوعی قاعده وضع کرده‌اند که هرگز از مال دیوان فلسی تلف نمی‌شود و هرگز حبه‌ای از وظیفه‌ی ارباب مناصب لاوصول نمی‌ماند؛ مثلاً در هر جا مداخل (۴۱) ولایت کلاً به مقام خاص و جداگانه انتقال می‌یابد و این مقام‌ها را به اسم خزینه موسوم می‌دارند و بعد مخارج سلطنت موافق تعیینی که پیش از وقت صورت یافته است، کلاً به همان مقام‌ها حواله می‌شود و همان مقام‌ها هرگز صرفه‌ای ندارند که در اجرای وجود مطلوبه به تأخیر اقدام کنند؛ حتی دولت عثمانیه نیز الآن این قاعده را معمول می‌دارد و در ضمن وجود این قاعده که وضعش امری است ساده و آسان، چه فواید لا تحصی مندرج است که به تعداد نمی‌آید و در ضمن عدمش چه مفساد عظیم هویدا است که به حصر نمی‌گنجد، و مردم نیز گرسنه و نادان و بی سواد و در معابر و کوچه‌ها گدایان بی حساب در هر طرف سادات با شال و عمامه‌ی سبز و آبی جلو مردم را گرفته می‌گویند من به هیزم چینی نمی‌روم، آب (۴۲)

نمی آورم، زمین نمی کارم، کشت نمی دروم، مفت می خورم ویل ویل می گردم. من از اولاد آن اجداد هستم که ترا به این روز و به این ذلت انداخته اند؛ به پادشاه مالیات بده، به فقرا فطره و زکوة بذل کن، قربانی کش، صد تومان یا دویست تومان خرج کش به حج رو، عرب های گرسنه را سیر نما و پنج مداخل خود را نیز به من ده؛ علاوه بر این ها بیچاره مردم به مرتبه ای نادان هستند که وجود این بلیه ها را ابداً درک نکرده اند، در کوچه و برزن سینه زنان و موی کنان ناله ی شاخسی واخسی را به عرش می رساند. می پرسی که بابا چه خبر است؟ آخر چه شده است؟ جواب می دهد که چرا هزار و دویست و چند سال قبل از این، ده و پانزده عرب، ده و پانزده عرب را در صحرای کوفه کشته است. از این طرف اوضاع ایالت به مرتبه ای مغشوش است که (۴۳) به وصف نمی آید، نه قانونی هست و نه نظامی و نه اختیار معینی. اگر کسی به کسی سیلی بزند، مظلوم نمی داند که به کدام اختیار رجوع نماید؛ یکی نزد مجتهد می دود، دیگری به خدمت شیخ الاسلام می رود، یکی به امام جمعه شکایت می برد و دیگری به داروغه رجوع می کند. یکی به بیگریگی عارض می شود، دیگری به در خانه ی

شاهزاده تظلم می‌نماید. یک قانون معین و دست آویز هر کس موجود نیست تا بدانند وقتی که به کسی سیلی زده شد، به کدام اختیار رجوع باید کرد. مقصّر را بعضی جریمه می‌کند، بعضی به چوب کاری مستحق می‌داند. برخی عفو می‌نماید؛ اگر کسی مصدر جرمی باشد، در بعضی جا حاکم از مجرم جریمه می‌گیرد و در بعضی جا در سزای همان جرم به حبسش می‌نشانند. در بعضی جا از شغلش معزول می‌کند. حتی نقل می‌کنند که در پاره‌ای جا به واسطه‌ی وابستگی مقصر به اشخاص (۴۴) بزرگ و صاحبشان، اتفاق می‌افتد که او را انعامی و خلعتی نیز داده باشند، تا موجب رفع شرمساری از تقصیرش گردد. خلاصه یک کتاب قانون در دست نیست و جزای هیچ گناه و اجر هیچ ثواب معین نمی‌باشد؛ به عقل هر کس هر چه می‌رسد معمول می‌دارد، وقتی که به تقویم یعنی سالنامه‌ی این ملّت نگاه می‌کنی، به عوض این که تاریخ وقایع عمده و عدد نفوس متوفّین و متولّدین مملکت را ثبت کنند، یا از دخل و خرج دولت اطلاع دهند و یا اسامی رجال دولت و صاحبان مناصب را بنگارند و یا احوال و اوضاع ممالک خارج را شرح بسازند، می‌بینی که در صفحه‌ی اوّلش تقویم معرفت اختلاجات را بیان

کرده‌اند و تأثیر خلجان فرج و ذکر و مقعد و خصیه را شرح داده‌اند؛ وقتی که روزنامه‌ی دولتی را باز می‌کنی، (۴۵) می‌بینی که هنوز به کار زندگان نظم نداده، به کار مردگان پرداخته‌اند و برای عملی موتی، قانون و قرار جدید نوشته‌اند و اسناد این گونه امر پست را به شخص اوّل دولت داده‌اند. در یک روزنامه‌ی هفته‌ی گذشته می‌خوانی که پیشکش و پای انداز را هنگام تشریف فرمایی پادشاه به خانه‌ی امرا و علما موقوف کرده‌اند.

در روزنامه‌ی هفته‌ی آینده می‌بینی که اعلیحضرت پادشاهی به فلان جا تشریف برده بودند، فلان تحفه را پیشکش حضور نمودند، مطبوع طبع همایون افتاد. در یک صفحه‌ی روزنامه‌ی طهران می‌بینی که نوشته‌اند بریدن گوش و بینی در دولت ایران هرگز وقوع ندارد، این افترا را انگلیسان از راه عداوت به دولت ایران بسته، در غازیته‌های خودشان می‌نویسند. در صفحه‌ی دیگر همان روزنامه، در ذکر اخبار مازندران می‌خوانی که مهدیقلی میرزا، (۴۶) گوش‌های عطّاری را عبرةً للنّاظرین بریده است، چون که صد تومان پول سیّدی را به تقلّب خورده بود.

وقتی که به تاریخ دولتی مطالعه می‌کنی، از بدو تا ختم، پر از غلطش می‌یابی. عجب‌تر این است که مؤلف در آخر کتاب معذرت نیز خواسته است که به سبب شغل دولتی، فرصت اصلاحش نبوده است. در آخر اکثر نوشتجاتی که به رسم مراسله از طرف شخص اول دولت به فرمایش پادشاه او، به اسم امرای خاصه و یا به اسم بعضی از امرا و شاخصان و جماعات دولت همجوار مرقوم شده است، تاریخ ماه و سال و محل کتابت آن‌ها رقم نمی‌یابد و اگر بعد از قریب مورّخی بخواهد که از مضمون آن نوشتجات پاره‌ای اخبارات را داخل تاریخ بکند، از تعیین وقت و محل وقوع آن‌ها عاجز است و منصب شخص اول نیز (۴۷) نه از امضایش و نه از مهرش مشخص نمی‌گردد، محض از مضمون مراسله‌اش قیاس می‌توان کرد که او شخص اول دولت باید بشود و همچنین در جمیع مراسلات که مردم به یکدیگر می‌نویسند، قطع نظر از آن که تاریخ ماه و سال و محل کتابت آن‌ها مرقوم نمی‌شود. در جوف مراسله اسم مخاطب نیز رقم نیافته، فقط به ترقی‌ام القابش اکتفا می‌گردد و اسمش در یک روی لفافه‌ی مراسله نوشته می‌شود؛ وقتی که مخاطب مراسله را به دست می‌آورد،

لَفَّافَه را دریده می‌اندازد، اسم خودش هم با همان لَفَّافَه از میان به در می‌رود و اگر بعد از مدّتی مضمون آن مراسلات در خصوص مطلبی سند باشد، کسی نخواهد دانست که آن‌ها به که و از کجا تحریر یافته است، حتّی راقمش نیز مشخص نیست؛ زیرا که در ظهر مراسله تنها یک مهر است به اسم محمّد یا علی (۴۸) یا ولی؛ آیا این محمد و علی و ولی چه کس بودند و چه کاره بودند، معلوم نمی‌گردد و باز هم چنین در قباله‌جات و قطع نامه‌جات شرعیّه که محلّ کتابت آن‌ها نیز معلوم نیست، در فوِ متن این عبارت مرقوم شده است: «قد جرت صیغَةُ المَبایعَةِ لَدیَّ و قد جرى ما جرى فيه لَدیَّ» و یا «قد وقعت المرافعةُ لَدیَّ» و یا «قد وقع التّرافع بمحضری» و مهری نیز در تحت این عبارت ثبت است به اسم کاظم یا باقر.

اگر بعد از چندی این نوع سندات در امکنه‌ای بعیده برای مطلبی لزوم داشته باشد و حاکم آن جا طالب شود که در جعلی نبودن آن‌ها تحقیق درستی به عمل آورد، هرگز نخواهد دانست که صاحب مهر قاضی بوده است یا شیخ الاسلام یا مجتهد و یا ملّای غیر معروف و یا فی الحقیقه هیچ وجود نداشته است (۴۹) و عبارت مرقومه قشنگی که حضرات در کمال وجد گویا به

جهت اعلان درجات خودشان اختراع کرده‌اند، هرگز به کار ایشان نمی‌آید و ایشان را معروف نمی‌سازد، به وجودی که برای استحکام این نوع سندات، دقت زیاد واجب است و باید منصب حاکم شرعی که به اطلاع او این سندات صدور می‌یابد، صراحتاً با قلم مرقوم گردد، و باید هر یک از حاکمان شرع مهر مخصوصی با علایم خاصّه و تشخیص بلدی که محکمه‌اش در آن جا بنا شده است، داشته باشد و هم در جمیع مراسلات که فیما بین دوستان نگارش می‌یابد و فی نفس الامر عبارت است از مکالمه‌ی متکلم با مخاطب به واسطه‌ی نامه متکلم خود را و هم مخاطب را در مقام شخص غایب ذکر می‌کند و احياناً نقل یک شخص (۵۰) یا دو شخص غایب حقیقی نیز در مراسله واقع می‌شود و از هر طرف ذکر و ضمائر غایبان به یکدیگر مخلوط می‌گردد و بدین جهت کلام به مرتبه‌ای از وضوح افتاده، سرد و بی‌نمک می‌باشد که تأثیر منظور به خود را در مزاج مخاطب فوت می‌کند.

ایرانیان نادان این سیاق را از شروط فصاحت می‌شمارند، غافل از این که، این سیاق مخالف سیاق تکلم است که وضعش بر مقتضای طبیعت بشریه و امین از ایراد بحث و چون و چراست به جهت ضبط امور، نه

در محکمه‌های شرع دفتری هست و نه در اکثر دیوان‌خانه‌های عرف، اگر نزاعی افتد بيفتد، کلی و یا جزوی و در محکمه‌ای شرع یا دیوان قطع یابد، بعد از پانزده روز نسیامنسی است و اگر یک امر غریب (۵۱) با یک حادثه‌ی نیک و یا بد واقع گردد، بعد از چند مدت برای مورّخ بیان آن ممکن نیست، مگر پاره‌ای کلیات امور که از بعض محل‌ها بلا ربط و ترتیب دستگیری می‌شود. در محاصره‌ی افاغنه اصفهان را مصایبی را که به شاه سلطان حسین رسیده و حالاتی را که به او رو داده، مفصّلاً فرنگ‌ها می‌نویسند، اهل ایران نمی‌دانند و نادر قبل از خروج چه بوده و در چه حالت گذران می‌کرد و شغلش و پیشه‌اش چه بوده، مورّخان ایران به تفصیل نمی‌دانند، امّا مورّخان فرنگ می‌دانند، خانه خراب کورکچی اوغلی در مهمان دوست در جنگ اوّل اشرف غلیجایی به نوعی طرح اندازی نموده است و در شکستن اشرف، هنری و فراستی ظاهر کرده است که در کلّ روی زمین از آدم تا خاتم سوای از ناپولیون بوناپارت، از هیچ سپهسالار (۵۲) این گونه هنر ظاهر نشده است، چه فایده مورخ بی انصاف این چنین هنر را با پنج شش کلمه بیان کرده، به آن شرح و بسط نداده

است که برای سپهسالار آن آینده‌ی ایران سرمشق باشد و برای آن‌ها نیز در چنان مواقع طرح جنگ و تدبیرات کورکچی اوغلی دستورالعمل بشود، مورخ بی انصاف بیان نمی‌کند که نادر در هنگام جنگ، چه قدر قشون می‌داشت و سان پیاده و سواره‌ی قشون، چه بود و توپ و زنبور کش چند می‌شد و توپ‌هایش از کدام قسم و وضع میدان جنگ به چه قرار بود و سواره به چه ترتیب ایستاده و پیاده به چه نحو محیط آن شده بودند؛ خود نادر و سرکردگان معروف در کدام محل توقف داشتند و برای هر سر کرده، چگونه دستورالعمل داده شده بود و حین جنگ نادر در چه حالت (۵۳) بود و سرکردگان چه می‌کردند و سبب عمده برای فتح کدام عمل شد و کدام یک از سرکردگان فرمایشات را درست به جا آورد و جنگ چند ساعت طول کشید و امثال ذلک.

همین قدر می‌نویسد که نادر در آن جنگ، تمامی لشکر فیروز را یک قول قرار داد و تفنگچیان پیاده را با توپخانه‌ای صاعقه بار محیط آن کرد. معنی این چه چیز است؟ پس معلوم می‌شود که لشکر فقط عبارت از سواره بوده است. یک قول یعنی چیست؟ چه طور یک قول مگر در این گونه امر معظم به این چنین کلمه‌ی

مجهوله اکتفا می توان کرد؟ دیگر اینکه کور کچی او غلی
 بعد از شکست اول اشرف، فرصت چشم گشادن به او
 نداده، قدم به قدمش او را تا تختگاه تعاقب کرده است.
 این گونه تدبیر یک سر خفی بود که به جز ناپولیون، آن
 که مورخان او را فرزند قضا و قدر نامیده اند، (۵۴) هیچ
 سپهسالاری بدان واقف نبود. فقط ناپولیون این سر را
 فهمیده بود که به دشمن بعد از شکستش در جنگ
 صحرا مجال نداده، او را تا تختگاه، در کمال سرعت
 تعاقب می کرد؛ چون که نتیجه ی فتح در چنین عمل
 ظاهر می شود. میرزا مهدی استر آبادی حکمت این سر و
 شرافت ذهن و عقل نادر را هرگز درک نکرده، فقط به
 الفاظی مکروه خود، خواننده را مشغول می سازد. گویا
 خواننده باید از صنعت او خبردار بشود، نه از هنر نادر و
 همین قدر می نویسد: «زهی خدیوی که در میدان رزم
 چون سپهد عزمش به سکون بحر اشارت نماید، موج
 لنکر دار طوفان شود و هنگامی که به جنبش کوه کران
 امر فرماید، صخره ی صما سبک تر از ریگ روان شود و
 در شام کین چون منع آتش افروزی کند برق را قدرت و
 قوت چخماق زدن (۵۵) نباشد و وقت شبگیر، چون به
 خاموشی فرمان دهد، صبح را جرأت نفس کشیدن نه.»

خانه‌ی دروغ گو خراب شود؛ ای مورّخ احمق؛ تو که زحمت کشیده این قدر کلمات را می‌نویسی، باری این زحمت را در خصوص مطلبی بکش که فایده‌ای از آن حاصل بشود، نه در خصوص جفندیات؛ آخر خیالی بکن که کور کچلی اوغلی کیست و بحر و کوه و برق و صبح چیست.

کو حکیمی بهزا پرسد ازو کای نادان کیست آن کس که برو بسته‌ای این بهتان را.

مع هذا در ولایت‌ها از جانب پادشاه دیسپوت، شاهزادگان بی علم و بی خبر مقیم‌اند و مردم نسبت به ایشان در کمال رذالت، عبودیت رفتار می‌کنند. ایشان در صدر مجلس نشسته‌اند و مردم از امرا باشند یا از عوام الناس، هنگام دخول به حضور ایشان رکوع کرده و دست بر سینه نهاده، می‌ایستند و منتظر می‌شوند که (۵۶) از دهان ایشان چه بیرون خواهد شد؛ وقتی که به تکلم اقدام می‌کنند، از هر طرف صدای بلی بلی بلند می‌شود. اگر خود روز را گوید شب است، این مردم می‌گویند بلی، اینک نمایان ماه و پروین و هنگام عبور شاهزادگان از کوچه‌ها، فراشان جلو آن‌ها افتاده فریاد بروید بروید گوش زد مردم می‌کنند. اگر بیچاره به غفلت از راه کنار

نشود، دچار کتک و دکنک فراشان خواهد شد و مردم از تأثیر ظلم دیسپوت و از نتایج عقاید پوچ مذهب، هرگز قابلیت ادراک این معنی را ندارد که این وجودها در بشریت با ایشان مساوی و از علم و فضل مثل ایشان محروم و از جهت اخلا نیز به مراتب از خود ایشان پست تر، پس چرا باید به این گونه ترجیح مستحق گردند که حین آمدن آنان ایشان باید از راه کنار (۵۷) بشوند، با وجود این که حضور ایشان در راه به هیچ وجه مانع مرور آنان نیست، آیا محض به جهت این است که آنان بر حسب اتفاق از والدین متشخص به وجود آمده‌اند و هرگز خیال نمی‌توانند کرد که آنان چرا باید به این فضیلت سزاوار باشند؟ آنان به جان و مال ما حمایت می‌کنند، نه آنان سنور مملکت ما را که یک سرش مداین و سر دیگرش زابلستان است، از دشمن صیانت می‌نمایند، نه آنان اسرای ما را از دست ترکمانان مستخلص می‌سازند، نه آنان به اطفال ذکور و اناث ما مربی هستند، نه آنان برای ما شفا خانه‌ها بنا کرده‌اند، نه آنان به جهت ما مدرسه‌ها گشاده‌اند، نه آنان به تجارت و کسب ما رونق می‌دهند، نه بواسطه‌ی آنان ما در ممالک خارجه (۵۸) احترام می‌یابیم، نه به حمایت آنان در داخل

مملکت از شر اشرار امین می شویم، نه به سبب آنان ما از فقر نجات یافته ایم، نه. پس وجود آنان به چه چیز لازم است. وجود آنان بر این لازم است که هر چه ما تحصیل بکنیم و هر چه ما کم و بیش از طلا و نقره در ملک خودمان از زیر زمین پیدا نمایم، از دست ما بگیرند و به تقاضای نفس خودشان به خود رایی و به خلاف قانون، انواع مصیبت ها بر سر ما بیاورند و خودشان نیز در نوبت خودشان گرفتار بلا بشوند، یعنی یا از طرف دیسپوت مغضوب شده از وجود دنی خودشان دنیا را پاک کنند و هیچ آثار خیر از ایشان باقی نماند، یا این که از شرب مدام و سایر فسق و فجور به امراض شدید مبتلا شده در گذرند. (۵۹) حکایت یکی از این شاهزادگان با صدر یزدی در کلّ ایران مشهور است.

ای جلال الدّوله: اگر تو خود نیز از دیسپوت مغضوب و از وطن مطرود و از هم جنسان خود شاکی نشده بودی، من هیچ وقت عیوب هم جنسان ترا به تو نمی نوشتم و ترا مکدر نمی کردم. امرا نیز در اخلاّ ذمیمه و فسق و طمع کاری و اخّاذی و تشخص فروشی ابلهانه به شاهزادگان شبیه هستند.

ای اهل ایران! اگر تو از نشأه آزادیّت و حقوق انسانیّت خبردار می‌بودی، به این گونه عبودیّت و به این گونه رذالت متحمّل نمی‌گشتی، طالب علم شده فراموشخانه‌ها گشادی، مجمع‌ها بنا می‌نمودی، وسایل اتفاق را دریافت می‌کردی، تو در عدد و استطاعت به مراتب از دیسپوت زیادتری، برای تو فقط یک‌دلی و یک‌جهتی لازم است؛ (۶۰) اگر این حالت یعنی اتفاق به تو میسر می‌شد، برای خود فکری می‌کردی و خود را از قیود عقاید پوچ و از ظلم دیسپوت نجات می‌دادی. چه فایده این حالت برای تو میسر نمی‌شود، مگر با علم و علم حاصل نمی‌گردد مگر با پروقرو، پروقر صورت نمی‌بندد مگر با لیبرال بودن و لیبرال بودن نمی‌شود مگر با رستن از قید عقاید؛ چه فایده مذهب تو و عقاید تو به لیبرال بودن تو مانع است. آیا در صفحه‌ای از صفحات ایران از ترس علمای شارلاتان و از واهمه‌ی عوام می‌توانی که دهن باز کرده بگویی: «ای بیچاره خلق تعزیه می‌داری، به هر صورت شاخسی و اخسی می‌زنی، به هر صورت به سر و سینه می‌کوبی، به هر صورت به تن و اندام خود چرا کارد و خنجر فرو می‌کنی و مرده‌های خود را چرا از هر جا، در توی (۶۱) تابوت‌ها به اسبان و

خران و قاطران بار کرده به کربلا یا نجف نقل می‌نمایی و الکا و منازل و طرق را از بوی این جیفه‌های گندیده مردار می‌سازی و مسافران آشنا و بیگانه را که از راه تردد دارند، متنفر می‌کنی.» بیچاره لیبرال، بیچاره پنزور چه کند وقتی که به ارباب خیالات صائبه و صاحبان عقول سلیم این ظالمان یعنی علما راه تکلم نمی‌دهند و قوت علما از جهت امور اخرویّه، یعنی فئاتیسم به مرتبه‌ای است که ایشان هرگز خودشان را محکوم حکم سلاطین نمی‌شمارند، بلکه به خلاف ذلک خودشان را نایب امام غایب و صاحب الزّمان می‌دانند و هر یک از ایشان، در هر دیار خود را مستقل و فرید عصر حساب کرده و اسناد اجتهاد به خود داده، همین در فکر ازدیاد مریدان و مقلدان خود می‌باشد؛ حتّی (۶۲) از جهت امور اخرویّه علما را بر سلاطین نیز تفوق هست و در این ماده سلاطین نیز تابع ایشان‌اند و به جهت شکستن غرور سلاطین ایشان، پادشاهان را صراحتاً کلب آستان امام خطاب می‌کنند؛ چنان که شیخ بهایی در یکی از تصنیفات خود شاه عبّاس را کلب آستان علیّ بن ابی طالب نامیده است و در عهد شاه سلطان حسین سکه‌ی دنانیر مضروب‌ی خراسان کلب آستان رضا، حسین است؛ سلاطین هم

طوعاً یا کرهأً به این امر رضا داده‌اند و از مآل چنین خفت هرگز اندیشه نکرده‌اند و نفهمیده‌اند کسی که نسبت به امام درجه‌ی کلیت داشته باشد، نسبت به نایب امام، درجه‌ی آقایی که نمی‌تواند داشت؛ در واقع هم نایب امام چگونه خود را تابع و محکوم کلب امام بداند. آیا این گونه محکومیت (۶۳) و تبعیت مناسبت و صورت دارد و علماً تفضلاً از این که سلاطین را کلب امام شمرده‌اند، به خود ایشان نیز لقب ظالم و به عاملان ایشان لقب ظلمه داده‌اند؛ سلاطین نیز به این امر بی‌اعتنا و از میان انگشتان به آن ناظر می‌باشند و چاره‌ی دیگر هم ندارند؛ زیرا مادام که عقاید دینیه در خیال ملت راسخ و ثابت است، رفع این اسناد از قوه‌ی سلاطین خارج است. از طرف دیگر طرز سیاست متداوله به جهت نظم مملکت هر عاقل را غریق بحر تحیر می‌کند.

رسم سیاست که در میان طوایف وحشی و بربری معمول است، الآن در ایران مشاهده می‌شود؛ می‌بینی آدم دو نیمه شده از دروازه‌های شهر آویزان گشته است، می‌شنوی که امروز پنج دست مقطوع گشته، پنج چشم کنده، پنج گوش و دماغ بریده شده است. (۶۴) نقل می‌کنند که در طهران در فتنه‌ی بابیان به جهت

سیاست مقصرین، انواع و اقسام طرزها اختراع کرده بودند که از شنیدن آن آدم متحیر می‌شود؛ با وجودی که الآن در ممالک سیویلز شده، این گونه سیاست‌ها بالمره موقوف است و طوایفی که اجرا کننده‌ی این نوع سیاست باشد، در زمره‌ی بربریان، بل از گروه حیوانات وحشی حساب می‌شوند. برای نظم ولایت وسایل دیگر هست. اگر امرای ایران از علم و قانون اداره و پولیتیک خبر دار می‌بودند، می‌دانستند که به واسطه‌ی قتل نفوس و قطع اعضا، مملکت را منتظم داشتن، از اعظم قبايح است. چه فایده امرای ایران بلکه کل اهل ایران حتی خود دیسپوت به تحصیل هیچ یک از علوم راغب نیستند. سلاطین دیسپوت (۶۵) نه خودشان علم اداره و پولیتیکه را تحصیل می‌کنند و نه به وارثان خودشان در آن علوم تربیت می‌دهند و چنین خیال می‌کنند که علم اداره و پولیتیکه اصلاً به عمل سلطنت لزوم ندارد و اگر لزوم هم داشته باشد، ایشان و وزرای ایشان این علم را از جد فرنگی هم بهتر می‌دانند.

ای جلال الدّوله، تو می‌دانی که تحصیل علم اداره و پولیتیکه در ایران ممکن نیست و لازم است که به فرنگستان سفر نموده، در آن جا تحصیل کرد. آیا این

ممکن است. چگونه سفر می‌توان کرد و چگونه با کفار ملاقات و معاشرت می‌توان نمود. آیا علمای فاناتیک و شارلاتان به این امر راضی می‌شوند. آیا این عقاید پوچ به این عمل فتوی می‌دهد. کلّ اهل ایران چنین ظنّ می‌کنند که در عالم داناتر از ایشان هیچ طایفه‌ای نیست به جهت آن که از علم (۶۶) آخرت گویا ایشان بهره‌ور هستند و جز علم آخرت، علوم دیگر بی فایده و عبث است. مکرّر از اهل تبریز می‌شنوم که می‌گویند فرنگی‌ها واقعاً در علوم صوریه یعنی دنیویّه ترقّی کَلّی کرده‌اند، چه فایده در علوم معنویه یعنی دینیّه در غفلت و ظلمت می‌باشند. سبب این گونه اشتباهات بیچارگان ظالم ملّا و واعظ است.

دیروز در مسجد جامع در مجلس وعظ آخوند ملّا صادق نشسته بودم، کاش تو هم حاضر بودی و بشنیدی که چه پرپوچات بدتر از افسانه‌های الف لیله تقریر می‌کرد. بیچاره مردم پرپوچات را که تقریرات او می‌بود، علم فرض کرده خود را در بصیرت گمان می‌کند و اهل فرنگستان را در ظلمت می‌شمارد. قسم به خدا که طفل دوازده ساله‌ی فرنگی به این گونه

پروچات باور نمی کند. مجلس وعظ را در مکتوب دوم
خود وصف خواهم کرد. (۶۷)

حال خسته شده ام، خدا حافظ. از حاجی فتح الله
رشتی به شما یک بسته تنباکوی شیراز فرستادم، از
وصول آن مرا مخبر کنید.

کمال الدوله

مکتوب دوم کمال الدوله

باز از تبریز در ماه رمضان در سال ۱۲۸۰

ای روح عزیز من جلال الدوله، در این مکتوب مجلس وعظ آخوند ملّا صادق را به تو وصف می‌کنم که حیرت‌کنی و موهای بدنت درفش آسا بایستد، امّا از این مطالب مرقومه‌ی من چه حاصل که انتشار آن‌ها ممکن نیست؛ اهل ایران غالباً بی‌سوادند، بلکه از عدم توجه و اهتمام دیسپوت و از بی‌انصافی علما و از قصور حروف زمان بربریت، یکی از هزار ایشان به خواندن قادر نیست. بر فرض ده و پانزده نفر مطالب مرا خواندند و فهمیدند، آیا بدین وسیله مراد حاصل می‌شود؟

سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل (۶۸) علاجی بکن که از دلم خون نیاید

علاجی بکن که اهل ایران به خواندن قادر بشوند و چاره‌ای بنما که در الف بای زمان بربریت حروف با اعراب متصل نوشته شود و نقاط کلاً ساقط گردد و حروف با اشکال مخصوصه بی‌واسطه‌ی نقاط از هم

تشخیص بیابد؛ اما این که هر کس در مدّت قلیل با اهتمام جزئی اگر چه بی استطاعت هم باشد، به خواندن و نوشتن زبان خود قادر گردد، وّا هزار هزار سال خواهد گذشت و این مراد حاصل نخواهد شد.

دولت ایران قدرت و قوت و عظمت قدیمه‌ی خود را محال است دوباره به دست آورد، مگر به تربیت ملّت، تربیت ملّت به سهولت میسر نخواهد شد، مگر با کسب سواد، کسب سواد برای عموم ناس حاصل نمی‌تواند بشود، مگر با تغییر و اصلاح خط حاضر، تغییر و اصلاح خطّ مقدور نمی‌گردد مگر با تدابیر موثرانه‌ی (۶۹) حکیمانه و مرور زمان که کمتر از پانزده سال نباشد، دیگر یکی از وسایل تحصیل این مرام رفع تعقیب از حالت دو ملّت است که بواسطه‌ی علما و روحانیان میسر تواند شد، به شرطی که دولت سابقاً بدین منظور شروع به تربیت علما و روحانیان بکند و ایشان را به فهم منافع اتحاد و درک خسارات مغایرت در میان ملّتين قابل سازد و در مساعدت به انجام منظور خود حاضر دارد؛ بعد از آن به کار اقدام نماید. زیرا که بدون این نوع تدبیر مقدّم، برق درخشنده‌ی افشاری به این کار جسارت نمود، اما سلطنت و سرخود را در این سودا بر

باد داد؛ خلاصه بی تدابیر حکیمانه هزاران سال خواهد گشت و اهل ایران از خواب غفلت بیدار نخواهند شد؛ از این سخن دیسپوت خورسند نشود که اهل ایران در غفلت خواهد ماند، (۷۰) او هم در میان این گروه عوام و گوسفندوار سلطنت بی زوال خواهد کرد. چنین نیست به تاریخ گذشتگان نظر اندازد و ببیند که کدام یک از سلسله‌های دیسپوت در سلطنت ایران دوام داشته است، مادام که اعتقادات پوچ در خیال مردم جاگیر است، یا یک باب زیرک ظهور می‌کند یا یک صاحب مذهب هوشیار پیدا می‌شود و این ملت بی علم را و به جن و شیطان و فرشته و معجزه و کرامت و کلّ خوارق عادت باور کننده را در یک ساعت به خود می‌گرداند و دیسپوت را از میان بر می‌دارد؛ بایبانی که به پادشاه طپانچه خالی کردند؛ آیا از کجا معلوم است که دوباره به چنین عمل قبیح اقدام نکنند؛ پس دوام سلطنت و بقای سلسله موقوف است به علم و آزاد شدن ملت از عقاید پوچ، و بعد از این شرایط پادشاه باید فراموشخانه‌ها (۷۱) بگشاید و مجمع‌ها بر پا نماید، با ملت متفق و یک دل و یک جهت باشد؛ ملک را تنها از خود نداند و خود را وکیل ملت حساب نماید و با مداخله‌ی ملت، قوانین

وضع کند و پارلمان مرتب سازد و به اقتضای قوانین رفتار نماید و خودرأی به هیچ امری قادر نباشد؛ یعنی به مسلک پرقره بیفتد و به دایره‌ی سیویلزه قدم گذارد، تا این که به وسیله‌ی این اسباب، مملکتش تا زمان تحصیل قدرت کامله سابقه‌ی خود به جهت امین بودن از تعرض پاره‌ای سلطنت‌های حریص و پر زور به حوزه‌ی ضمانت دول قادری فرنگستان مستحق و سزاوار باشد و مردم او را برگزیده دانسته محبوبش بدانند و به حق او کسی را شریک ندانند و نگذارند که کسی به سلسله‌ی او مدعی بشود، و وجود او را باعث امن و آسایش و موجب عدل و سعادت بدانند و پاتریوت بشوند؛ یعنی به اسم پادشاه (ط ۷۰) در حب وطن، مال و جان خودشان را مضایقه نکنند، نه این که به روش زمان حال از راه ترس به او اظهار اطاعت بکنند، اطاعتی که به سبب خوف و خشیت باشد، دوام و ثبات نخواهد داشت؛ بالاتر از نادر دیسپوت و قهار نمی‌توان شد و بالاتر از اطاعتی که به او می‌نمودند، تصور نمی‌توان کرد. عاقبت به عالمیان معلوم است که نتیجه‌اش چه شد؛ بنیان اطاعت در صورتی محکم می‌شود که ناشی از محبت و ارادت باشد؛ بر فرض که در این حال اهل ایران به پادشاه اظهار اطاعت

می‌کنند، آیا از اهل ایران هیچ کسی هست که نسبت به پادشاه محبّت داشته و خواهان دوام سلطنت و بقای سلسله‌ی او باشد؛ سببش این است که پادشاه به خاطر منافع ملّت سلطنت نمی‌کند، فقط به جهت اغراض نفسانی (ط ۷۱) خود سلطنت می‌کند و ملّت را به واسطه‌ی تربیتش و اهتمام در حسن حال و حسن اوضاعش به خود مرید نمی‌سازد و او را از خود دور می‌اندازد، چنان که در طهران مسافران مکرّر دیده‌اند، وقت بیرون آمدن پادشاه، مردم را که عیال او هستند، فرّاشان با چوب و چوماق دور می‌کنند و اگر کسی اندک اهمال نماید، سرودستش را خرد می‌نمایند. اگر این پادشاه پدر ملّت است و ملّت اولاد او، پس این پدر نسبت به اولاد خود چه قدر نامهربان باید باشد که آن‌ها را با ضرب چوب و چوماق از کنار خود دور می‌کند. اگر دور و کنار کردن مردم به جهت این است که اشرار قصد وجود پادشاه نکنند، پس چرا پادشاهان فرنگ را مکرّر گلوله انداخته، هدف تیر بلا کرده‌اند، باز توکل و جرأت خودشان را (۷۲) نباخته همیشه یک‌ه و تنها به سیر بیرون می‌آیند؛ منتها مستحفظین از دور داشته، به هیچوجه با مردم کاری ندارند.

چو پرده دار به شمشیر می زند همه را کس مقیم حریم
حرم نخواهد ماند

یعنی اخلاص و ارادت از کسی امید نمی توان داشت.

خلاصه ای جلال الدوله: اساس سلطنت از روی
قوانین باید وضع بشود، در این صورت فقط سلطنت دوام
پیدا می کند و ملت به عدم زوال ملک پادشاه، جان نثار
می شود.

اسم آخوند ملا صادق را دیده، خودش را در
پیش نظر مجسم کن و به تقریرات او مسمّع باش؛ هنگام
نماز ظهر با چند نفر از رفقا داخل مسجد جامع شدیم،
مسجد از هر صنف مردم مملو بود. در یک طرف تجار و
در جانب دیگر سایر کسبه و در طرفی نجبا نشسته بودند؛
طایفه اناث نیز در محلی قرار گرفته بود، من هم با
رفقای (۷۳) خود در گوشه ای نشستم. آخوند ملا صادق
از نماز فارغ شده، به بالای منبر صعود کرده، اول
خطبه ای در زبان عربی ادا کرد. می توان گفت که معنی
آن را از اهل مجلس احدی نفهمید، واقعاً پاکیزه خواند و
از این که حروفات عربیّه را از مخارج خود ادا می نمود،
معلوم می شد که در قواعد تجوید و قوف کامل داشته
است، حیف که خطبه اش در خاطر من نماند. بعد ابتدا کرد

آخوند ملّا صادق: امروزه احوال جهنم را به شما وصف خواهم کرد که از غفلت بیدار بشوید و به این مرتبه به دنیا آلوده نباشید.

آخوند ملّا محمد باقر مجلسی رحمه الله در کتاب حقّ الیقین به موجب احادیث صحیحه نوشته است اولاً باید معتقد بشوید که صراط حقّ است و آن جز جهنم است و جمیع خلائق (۷۴) در روز محشر از روی آن عبور خواهند کرد، آن را پل صراط تعبیر می کنند، از مو باریک تر و از شمشیر برنده تر و از آتش گرم تر است. آنان که مؤمن خالص اند، مانند برق به آسانی از روی آن می گذرند و آنانی که گناهکارند، بالای آن می لغزند، پایشان لغزیده به جهنم می افتند. جهنم را هفت طبقه می باشد: اول جهنّم. دوم سعیر. سیم سقر. چهارم حجیم. پنجم لظى. ششم حطمه. هفتم هاویه است؛ شراب جهنّم حمیم گرم و قطران و طعامش زقوم است. حمیم گرم عبارت از چرک و ری ام است. این حجیم گرم چنان چیزی است که اگر قطره ای از آن به آب دنیا مخلوط شود، از تعفن آن تمامی اهل دنیا هلاک می گردند. در جهنّم درّه ای است که در میان آن هفتاد هزار خانه هست و در میان هر خانه، هفتاد هزار حجره و در هر حجره،

هفتاد هزار (۷۵) افعی سیاه و در شکم هر افعی، هفتاد هزار سبوی زهر دار، شدّت گرمی آتش جهنّم هفتاد درجه از آتش این دنیا زیاده تر است؛ علاوه بر این‌ها، در جهنّم چهل زاویه هست و در هر زاویه، چهل افعی هست و در شکم هر افعی، سیصد و سی عقرب هست و در نیش هر عقرب، سیصد و سی سبوی زهر دار هست؛ در جهنّم چاهی است که هنگام باز کردن سر آن، جهنّم شعله ور می‌شود و یک کوهی است از مس که نام آن صعود است و نه‌ری هست از مس گداخته که در دور همان کوه جاری است. گرمی و کثافت و تعفن آن کوه به مرتبه‌ای است که اهل جهنّم همیشه از زحمت آن فریاد می‌کشد و اهل جهنّم را از مس گداخته پیراهن‌ها و جبه‌ها هست و از آتش زنجیرها هست؛ در پای هر یک از اهل جهنّم نعل‌هایی آتشین می‌باشد که از شدت حرارت آن‌ها، مغز ایشان (۷۶) در کله می‌جوشد؛ خلاصه انواع اقسام عذاب‌ها مقرر است که با وصف کردن، فهم آن‌ها ممکن نیست. خازن جهنّم ملکی است مالک نام که هیچ نمی‌خندد و همیشه خشمناک است. گناهکاران متصل در جهنّم معذب بوده و همیشه فریاد می‌کنند که ای مالک به حالت ما ترحم کن. مالک

ظرفی از آتش پر از خون وریم آورده پیش روی آن‌ها می‌گیرد. از حرارت آن پوست و گوشت صورتشان می‌ریزد. اهل جهنم را که در روی سنگ‌های گرم نگاه می‌دارند، مغز در سر ایشان مانند آب در میان دیگ به جوش می‌آید. پوست و گوشت و رگ‌ها و استخوان‌های گناهکاران تمام سوخته، می‌ریزد. خدا باز اعضای ایشان را می‌آفریند و باز آتش ابتدا می‌کند به تأثیر کردن و از آتش جهنم شراره‌ها برخاسته می‌شود، هر یک به بزرگی شتر و هر کس را که میان (۷۷) آن شراره‌ها می‌اندازند، او را خرد خرد کرده مانند سرمه سائیده می‌کند. باز حق تعالی او را به صورت اولی می‌آورد، طعام گناهکاران همیشه زقوم است و همیشه به سر ایشان با گرزهای آهنین می‌کوبند و ملائکه‌ی غلاظ و شداد، ایشان را به شکنجه می‌کشند و ایشان با زنجیرها بسته، منکوباً از روی آتش می‌کشند. ایشان التماس می‌کنند، قبول نمی‌شود و هرگز عذاب ایشان تخفیف نمی‌یابد و هرگز به حال ایشان ترحم نمی‌باشد. جهنم را نوزده خازن هست که چشم ایشان مانند بر می‌درخشد؛ اهل جهنم فریاد می‌کشند که ای خازنان یک روز ما را از عذاب نجات دهید، می‌گویند که آیا به شما پیغمبران مبعوث نشدند. جواب

می‌دهند که بلی آمدند، ما ایشان را تکذیب کردیم. خازنان می‌گویند پس استغاثه‌ی شما فایده‌ای به شما نمی‌بخشد، مخلد در آتش خواهید ماند، (۷۸) از نجات ناامید شوید. مرگ برای اهل جهنم رو نمی‌دهد که یک دفعه بمیرند و از عذاب خلاص بشوند؛ طول یک روز جهنم با هزار سال این دنیا برابر است. اهل جهنم فریاد و ناله و استغاثه می‌کنند که پروردگارا ما را از جهنم بیرون آر تا که عمل شایسته بکنیم. خطاب می‌رسد که آیا در دنیا به شما عمر نداده بودم که متذکر بشوید و عاقبت خود را تفکر کنید و آیا نفرستادم به سوی شما پیغمبر نذیر یعنی ترساننده، حالا بکشید این عذاب را که رحم به شما نیست.

آخوند ملا صادق اوصاف جهنم را زیادتر تقریر کرد؛ واقعاً مرحوم آخوند ملا محمد باقر مجلسی انسانیت ظاهر کرده، در خصوص جهنم شرح کشافی نوشته بوده است، اما مرا توانا به نوشتن همه‌ی آن‌ها نیست، به همین قدر اکتفا کردم، مشت نمونه‌ی (۷۹) خروار است.

ای جلال الدوله: خیالی بکن که اهل جهنم کیست، با تو چنان تکلم خواهم کرد که نصفش مبنی به براهین عقلیه و نصف دیگرش مبنی به اصطلاحات نصیه

و ادله‌ی شرعیه بوده باشد؛ براهینی را که صرف از عقل ناشی باشد، بعد خواهی شنید. حالا گوش کن یک اصل اصول دین عدالت است، یعنی آن کسی که مسلمان است، باید خالق را عادل بداند، خالق مرا آفریده است.

ای جلال الدّوله: اقوال بی‌معنی بعضی از علمای متأخرین را کنار بگذار که گویا قابلیت من شقاوت را تقاضا کرده است، یا این که من خودم در بدو خلقت تکلیف را ردّ کرده‌ام و خودم سبب سزاوار شدن به آتش دوزخ گشته‌ام، به جهت آن که در بدو خلقت هنگام تکلیف کردن به من اگر بهشت و جهنم را (۸۰) به پیش چشم من کشیده، تکلیف کرده‌اند و من ردّ کرده‌ام، آن وقت باید که من دیوانه بشوم، از دیوانه بازخواست کردن بر عاقل چه شایستگی دارد و اگر بهشت و جهنم را به من نشان نداده، تکلیف کرده‌اند، پس مکلف باید در دنیا نیز زحمت کشیده برای من بشیر و نذیر نفرستد؛ زیرا که من در بدو خلقت بدون بشارت و نذرای یک دفعه تکلیف را ردّ کرده‌ام، در دنیا بشیر و نذیر فرستادن حاصلی ندارد و قبول کنندگان تکلیف را هم بشیر و نذیر فرستادن هیچ لزومی ندارد، به جهت آن که ایشان بی آن هم تکلیف را قبول کرده‌اند. خلاصه ای جلال الدّوله

اگر درست تعقل بکنی، این چنین عقیده‌ی جفنک در هیچ ملت یافت نمی‌شود به هر صورت. (۸۱)

خالق مرا آفریده است. بر فرض در دنیا به من صد سال عمر داده است، به همه کس معلوم است که این صد سال به چه قرار می‌گذرد؛ هر قدر صاحب دولت و هر قدر صاحب مکنّت هم بشوم، باز از آلام و اسقام و هموم و غموم آزاد نخواهم بود. بر فرض که در این صد سال، هر روز به قتل نفس مرتکب شده‌ام و هر روز به خالق شریک قرار داده‌ام و علاوه بر این‌ها، به انواع و اقسام معاصی اقدام کرده‌ام و مرده‌ام، اقتضای عدالت این است که خالق عادل مرا در ازای جرم من مستحق عقوبت نماید؛ من راضی هستم که در عوض صد سال، خالق صاحب عدالت مرا صد سال، بلکه دویست سال، بلکه سی صد سال، بلکه چهارصد سال، بلکه پانصد سال، بلکه هزار سال بسوزاند؛ زیاده بر این خالق به اقتضای عدالت به سوزاندن من آیا حق دارد. (۸۲) خالق در حیات دنیوی من چه نعمت‌های وافره به من کرامت کرده بود که به این گونه عقوبت مرا گرفتار سازد و در جهنم تن و اندامم پوسیده و ریخته و استخوان‌هایم کوفته و مثل سرمه ساییده بشود؛ باز از گریبان من دست برندارد و از

نوبه من گوشت و استخوان داده، ابتدا به عذاب کردن نماید الی زمان نامتناهی. آیا لذت صد ساله‌ی دنیا به عذاب یک روزی جهنم برابر می‌تواند شد، زیرا که یک روز جهنم با هزار سال دنیا مساوی است. با وجودی که این خالق را باید تو ارحم الراحمین و معدن کرم و منبع رحمت بدانی، خالق‌ی که صاحب این چنین جهنم است، خالق‌ی که چنین منتقم است، از میر غضب و جلاد و قصاب و هر قسم ظلام بدتر است.

اگر خالق با من این گونه رفتار می‌بایست کرد، چرا مرا آفرید. من کی از او حیات خواستم (۸۳) اگر عاقبت من چنین باشد، زهرمار بشود حیات صد ساله‌ی دنیوی او، اگر چه متصل با نعمت و سرور هم بگذرد، اگر جهنم راست است، خالق رحیم و عادل در نظرها یک وجود نامحبوب، یک وجود مکروه و ظالم مشاهده می‌شود و اگر دروغ است، پس ای واعظان و ای عالمان و ای شارلاتانان، چرا بیچاره عوام را از نعمات پروردگار عالم محروم می‌سازید، چرا عیش او را تلخ می‌کنید، چرا از ترس جهنم او را نمی‌گذارید که با سایر ملل ملاقات کرده، علوم و صنایع یاد بگیرد. دنیا محل اقتباس است، شما به واسطه‌ی این پرپوچات نمی‌گذارید که بیچاره

عوام از نعمات الهی برخوردار شود؛ نغمه‌پردازی مکن حرام است. به نغمات گوش مده حرام است، نغمات یاد مگیر حرام است. تئاتر یعنی تماشاخانه مساز حرام است. به تئاتر مرو حرام است. رقص مکن مکروه است. (۸۴) به رقص تماشا مکن مکروه است. ساز مزن حرام است. به ساز سماع مکن حرام است. شطرنج مباز حرام است. نرد مباز حرام است.

اگر چه این چیزها در نظر ظاهراً عمل سبک می‌نماید، اما خبر ندارید که اگر در حد اعتدال باشد، به ذهن جلا می‌دهد و جوهر عقل را زیاد می‌کند، چون که طبیعت انسان مجبول است. با حزن و فرح و هر جنبه را قوایی هست که اگر آن قواها کار نکنند، کند می‌شوند. پس از وسایل فرح و سرور کناره جو شدن، حواس را معطل و عقل را مکدر می‌کند و اگر به حد اعتدال نباشد، یعنی در استعمال کردن قوای فرح و سرور افراط بشود، قواها به تحلیل می‌روند. شما باید از علم طبیعت مطلع بشوید تا حقیقت این اشاره را فهم توانید کرد.

اگر حرمان این لذایذ در دنیا (۸۵) موجب ترقیات می‌شد، زاهد بایستی اعقل ناس باشد و حال آن که کودن ناس و ابله زمانه است. فقط شرب مسکرات را

منع کنید که فی الواقع حرمت مسکرات در اسلام قانون بی نظیر است، زیرا که بدن از مسکرات در صورت تجاوز از حدّ اعتدال، بی شبهه به امراض مختلفه مبتلا می شود و در آخر بالکلیه اضمحلال می یابد. فقط قمار را منع کنید، زیرا آن عادت است که در دنیا عمر انسان را بی مصرف و لذّت او را چون زهرمار می سازد، بلکه مرضی است بی علاج.

بعضی اشخاص کوتاه نظر اعتقاد می کنند که خوف جهنّم باعث عدم صدور جرائم است. آیا کدام مسلمان است که فقط از بیم جهنّم مال مردم را وقتی که دستش افتد، نخورد و هنگامی که بچه ای بی ریش دچارش گردد، دست به او نزند و به دختر و زن مردم در حین فرصت متعرض نشود. (۸۶) جمیع دزدان و راهزنان و قاتلان از عوام الناس و از معتقدان جهنّم به ظهور می رسند، هیچ از عرفا دزد راهزن و قاتل دیده ای. کسانی که در افریقیه از جنس بشر اطفال خرده سال ذکور را گرفته، از عین قساوت قلب خواجه کرده، در ممالک اسلامیّه مانند حیوانات می فروشند و کسانی که ایشان را می ستانند، همه از معتقدان جهنّم هستند و سبب بدبختی این اطفال معصومه عقلاً مشتریان ایشان اند از مسلمانان

که در موسم حجّ و در سایر مقام‌ها طالب خریدن ایشان می‌باشند.

اگر اشتر نباشد بايعان ایشان چه فايده‌ای منظور خواهند کرد که مرتکب این نوع عمل شنيع بشوند، پس به عدم صدور جرائم سبب عمده جهنّم نیست، بلکه خوف سياست دنيويّه است و سرزنش امثال و اقران و ناموس (۸۷) و غيرت و عقل و علم و هم در طبيعت بشريه يک قوه و خاصيت مودوعه می‌باشد که انسان را به تشخيص عمل خير از عمل شر و عمل حسن از عمل سيئي و به محظوظ بودن از عمل خير و منضجر شدن از عمل شرّ قابل می‌کند؛ مثلاً به يک طفل یتيم بی صاحب و مسکين رحم کردن را هر طبيعت می‌فهمد که عمل خير و حسن است و از آن محظوظ می‌شود و زدن يک طفل یتيم بی صاحب و مسکين را هر طبيعت درک می‌کند که عمل شر و سيئي است و از آن ضجر می‌یابد.

هم چنین در خصوص سایر جرائم نیز خود طبيعت رهنماست، پس هر قدری که بواسطه‌ی علم به جوهر عقل انسان صيقل داده شود، هم به تقويت علم و هم به امداد طبيعت همان قدر خود را از معاصی کنار می‌گیرد؛ مع هذا قانون سياست نیز بايد در نظر باشد، امّا

نه آن قانون سیاست که در ضمنش قتل نفوس و قطع اعضا (۸۸) باشد، بلکه آن نوع قانون سیاست که در دول منظمه معمول می گردد، والا اعتقادات پوچ و بیم جهنم و امید بهشت هرگز به صدور جرائم مانع نمی تواند شد و جهنم و بهشت را به پاکدامنی سبب دانستن ظن به خطاست؛ بلی ظاهراً بعض اشخاص چنین خیال می کند که او فی الواقع از بیم جهنم و امید بهشت پرهیزگار شده است، اما در اشتباه است.

هر چند به خود او چنین ظاهر می شود، بیم جهنم و امید بهشت در ظاهر اگر چه فی الجمله مدخلیتی دارد، ولی در باطن سبب های باریک دیگر نیز مقوی این حالت است که خود شخص آن ها را درک نمی تواند کرد، از قبیل اغراض نفسانیه مانند محترم شدن در نظر علما و عزّت و اعتبار یافتن از عوام و امثال آن ها.

ای علما، دیگر هم می گویند که تشریح اموات مکید حرام است. به سبب این که اگر اعضای میت قطع بشود، (۸۹) با اعضای ناقصه به حشر می آید، بگذار میت با اعضای ناقصه به حشر آید، چه امر بسیار عمده است، اما بواسطه ی تشریح او در علم طب تبعات کثیره به عمل خواهد آمد و برای مردم فواید غیر محصوره عاید خواهد

شد. الان در اروپا، علم طب تغییر یافته به واسطه‌ی تشریح و براهین قاطعه مشخص کرده‌اند که مجلس مرض در نسیاج است، یعنی رگ‌های باریک و سفید خالی از خون و بدین جهت در علم طب ترقیات وافره ظاهر شده است؛ اما شما همان قواعد زمان سقراط و بقراط را دست آویز کرده، در تشخیص امراض به آرای سفیهانه‌ی خود همه جا هی می‌نویسید، «اما من سوء مزاج حار، فسبیه صفرا. اما من سوء مزاج بار، فسبیه بلغم، اما من سوء مزاج حاد، فسبیه دم. اما من سوء مزاج فلان فسبیه سوداء.» خیر هیچ کدام نیست، شما نمی‌دانید، (۹۰) بروید یاد بگیرید و از گریبان این اخلاط بی‌گناه دست بردارید و بر ضد آن‌ها به امراض بنای معالجه مگذارید و مردم را مکشید و بلا سبب در فصل بهار مردم را تکلیف به فصد مکنید و جوهر حیات را بدون جهت کم مسازید که در بدن انسان هیچ یک از اخلاط عوض خون نمی‌تواند شد و تصفیه‌ی آن با فصد خطای محض است و برای سر کلاه از پوست تجویز منماید، به جهت آن که خون دائماً در بدن گردش و دوران دارد و تقاضای خون همیشه در بدن میل کردن به طرف گرم ورم کردن از طرف سرد است. به واسطه‌ی کلاه از پوست سر دائماً

گرم می‌شود و خون را به سوی خود زیاده جلب می‌کند و بدین جهت انواع امراض پیدا می‌شود، مانند درد چشم و امثال آن. حالا موقع بسط دادن به این مطلب نیست. (۹۱)

فردای آن روز باز به اتفاق رفقا جهت استماع وعظ آخوند ملاً صادق به مسجد رفتیم. مسجد مثل دیروز با جمعیت مالا مال بود. باید بدانی که مرا نه رفقا می‌شناسند که کیستم، نه کس دیگر. گویا سیاحی هستم اسمم آقا کمال. با رفقا خود را کشیدیم به یک گوشه. آخوند ملاً صادق رفت به بالای منبر و بعد از خطبه‌ای فصیح‌ه آغاز کرد. حالا این بماند.

ای جلال الدّوله: کتاب الفلیله را که میرزا عبداللطیف طسوجی در نهایت پاکیزگی و وضوح و جودت به زبان فارسی ترجمه کرده است، تو مکرر می‌خواندی و می‌گفتی تعجب می‌کنم از مصنف این الفلیله که این قدر دروغ را از کجا پیدا کرده است. حالا من به تو می‌گویم که تعجب مکن. طایفه‌ی عرب در بافتن دروغ و ساختن افسانه در میان کل طوایف دنیا بی‌نظیرند و اهل ایران هم در باور کردن (۹۲) به دروغ و افسانه بی‌مثل اند «و لو کان الاسلام معلقا بالثریا لتناوله اهل

الفارس.» حالا به وعظ آخوند ملا صادق گوش ده که از کتاب حقّ الیقین آخوند ملا محمد باقر مجلسی نقل می‌کرد و بین که بعض عرب خودشان را سفرای امام غائب نامیده، برای جمع کردن خمس و نذر چگونه افسانه‌ها ترتیب داده‌اند و اهل ایران هم به افسانه‌های ایشان چگونه باور می‌کنند و این افسانه‌ها را برای خودشان عقاید دینیه قرار می‌دهند.

اولاً از تواریخ صراحتاً. ثانیاً از حالات و روایات خود سفرای و هم از حکایات سایر اشخاص. ضمناً مفهوم می‌شود که امام حسن عسگری پسر نداشته است و اگر هم داشته است یا در طفولیت وفات کرده است و یا یحتمل بعد از رحلت امام حسن عسگری به امر معتضد خلیفه (۹۳) به قتل رسیده است. علی‌ای حال بعضی عیاران و شارلاتانان و گرگان در لباس گوسفندان، به جهت منفعت پنج روزه‌ی خودشان ملت بزرگی را سال‌های دراز در عقیده‌ی باطله، مقید و از شرافت عقل، محروم و در ادنی‌ترین پایه‌ی مراتب انسانیت نگاه داشته‌اند. حالا بیایم به وعظ آخوند ملا صادق.

آخوند ملا صادق: به موجب احادیث صریحه، خروج مهدی یعنی امام دوازدهم متواتر روایت کرده‌اند

و مهدی ظهور خواهد کرد در دنیا، زمانی که از ظلم و جور مملو باشد و پر خواهد کرد دنیا را از عدل و قسط، و جمع کثیر ولادت آن حضرت را دیده‌اند و از زمان ولادت تا زمان غیبت کبری او را ملاقات کرده‌اند (۹۴) و شیعه همیشه انتظار ظهور او را می‌کشد، اکثری از مخالفین به خیال تزییع ولادت آن حضرت افتاده بودند، لہذا حق تعالی حمل مادر آن حضرت را مستور کرد، چنانکه حمل مادر حضرت موسی را از فرعون مستور داشته بود؛ اما جمع کثیر از ولادت آن حضرت مطلع شدند؛ مانند حکیمه خاتون خواهر امام علی النقی و قابلہ‌ای که در همسایگی بود و دیگران و بعد از ولادتش تا وفات امام حسن عسگری جماعت زیاد به خدمت آن حضرت مشرف شده بودند.

امام حسن عسگری به احمد بن اسحاق فرمود: پروردگار عالم از روزی که آدم را خلق کرده است تا این زمان، دنیا را از حجت خالی نگذاشته است و تا قیامت نیز خالی نخواهد گذاشت. (۹۵)

من سؤال کردم که یابن رسول الله، که خواهد بود آن حجت برخاسته. داخل خانه شد و بیرون آمد در دوش خود یک طفل مانند ماه چهارده شبہ در سن سه

سال و گفت که ای احمد بعد از من امام و حجت این است که غایب خواهد بود. عرض کردم که آیا معجزه‌ای و علامتی ظاهر می‌شود که خاطر من مطمئن باشد. پس طفل به تکلم آمده، به لغت فصیح عرب گفت که منم بقیه الله در دنیا و انتقام کشنده از دشمنان او. بعد عرض کردم که یابن رسول الله: غیبت این طفل طول خواهد کشید. فرمود: بلی ای احمد این غیبت طول خواهد یافت تا این که تمام خلق از دین رو گردان بشوند. ای احمد این امری است از امور غریبه‌ی خدا (۹۶) و سری است از اسرار او و غیبی است از غیب‌های او و باز یعقوب منقوس روایت می‌کند که روزی به حضور امام حسن عسکری مشرف شدم، در حجره‌ای نشسته بود. در طرف راست آن حجره دری بود به دیگر حجره‌ای علی‌حده و بر سر آن در پرده‌ای آویزان شده بود. پرسیدم که ای سید من، امامت بعد از تو با که خواهد بود؛ اشاره کرد که پرده‌ی آن در را بردار. وقتی که برداشتم طفلی بیرون آمد که پنج و جب بلندی قد او بود، تقریباً در سن هشت یا ده به نظر می‌آمد. گشاده پیشانی، سفید چهره، رخشنده چشم، سطر بازو، در چهره‌ی راستش خالی و در سرش کاکلی داشت، آمد

در آغوش پدرش نشست. حضرت فرمود که بعد از من امام این است. پس طفل برخاست. حضرت فرمود: (۹۷) ای فرزند گرامی برو تا وقت معلوم که به تو مقرر است. پس طفل باز داخل همان حجره شد.

حضرت فرمود: ای یعقوب داخل آن حجره شو نگاه کن ببین که هست. داخل شدم به این طرف، آن طرف گردیده، نظر انداختم، هیچ کس را ندیدم.

ایضاً محمد بن معاویه و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان روایت کرده‌اند که یک دفعه در منزل امام حسن عسگری بودیم، فرزند خود حضرت صاحب را به ما نشان داد و فرمود که این است خلیفه‌ی من بعد از من. به او اطاعت کنید. اما غیر از این روز او را نخواهید دید. محمد بن عثمان که دومین سفاست، روایت می‌کند که چون مولای من حضرت صاحب متولد شد، امام حسن عسگری، پدرم عثمان را طلب نموده فرمود که ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت ببر به بنی هاشم (۹۸) تصدق کن. شیخ محمد بن بابویه و شیخ طوسی به سند از بشر بن سلیمان برده فروش که از اولاد ابو ایوب انصاری است، روایت کرده‌اند که روزی امام علی النقی او را احضار کرده فرمود که تو دوستدار ما

هستی، برو در فلان جا در روی جسر هنگام آمدن کشتی اسرا کنیزی که صاحب فلان صفت باشد، از عمرو بن زید برده فروش خرید کن. رفتم خریدم. در آخر معلوم شد که این کنیز دختر قیصر پادشاه بوده است؛ او را به امام حسن عسگری عقد کرد، حضرت صاحب از او تولد یافت و اسم آن کنیز نرجس خاتون بود و در او اثر حمل تا زمان ولادت حضرت صاحب معلوم نبود، به جهت آن که امام حسن عسگری در زمان وضع حمل نرجس خاتون به عمه‌ی خود حکیمه خاتون فرمود که حمل ما ائمه در شکم نمی‌باشد، (۹۹) در پهلوی می‌باشد و ما از رحم مادر تولد نمی‌یابیم، بلکه از ران مادر تولد می‌یابیم، به سبب این که ما نور حق تعالی هستیم، از محل چرک و کثافت که فرج والده باشد، خروج کردن برای ما سزاوار نیست.

روزی احمد بن اسحاق، سعد بن عبدالله را با خود به حضور امام حسن عسگری برده بود که مسئله‌ای چند از او سؤال نماید؛ سعد بن عبدالله روایت می‌کند که هنگام داخل شدن به حضور حضرت، دیدیم که طفلی در کنار آن حضرت نشسته، در کمال حسن و جمال در سرش کاکل. در نزد حضرت سببی بود از طلا که از

اکابر بصره یکی به او هدیه فرستاده بود و نامه‌ای در دست خود می‌نوشت. چون طفل مانع می‌شد، حضرت سیب طلا را می‌غلطانید، طفل هر دم که به عقب آن می‌رفت، حضرت مشغول کتابت می‌شد. چون سعد خواست که مسائل (۱۰۰) خود را سؤال کند، حضرت فرمود از این فرزند من پرس که وصی و جانشین من است.

به معتضد خلیفه خبر داده بودند که از امام حسن عسگری طفلی باقی مانده است. خلیفه رشیق را با دو نفر غلام دیگر فرستاد به سامره و فرمود به خانه‌ی امام حسن عسگری داخل بشوید و هر کس را در همان خانه بیابید، سرش را به من بیاورید.

رشیق روایت می‌کند که وقتی که به خانه‌ی حسن عسگری رسیدم، در دهلیز خانه غلامی سیاه نشسته بند زیر جامه می‌بافید. پرسیدم که در این خانه کیست. جواب داد که صاحب آن. دیگر به ما زیاده ملتفت نشد. ما داخل خانه شده در مقابل پرده‌ای دیدیم، چون پرده را برداشتیم، حجره‌ی بزرگی به نظر آمد و اندرون آن حجره، آبی بزرگی (۱۰۱) مانند دریاچه مشاهده گردید و در انتهای حجره روی آب حصیری گسترده دیدیم و

بر روی همان حصیر، شخصی نیکو منظر مشغول نماز بود و هیچ به ما ملتفت نشد، یکی از رفقا احمد نام پای خود را به اندرون حجره دراز کرد، همان ساعت در آب آغاز غر شدن کرده به اضطراب افتاد. من دست دراز کرده، او را کشیده بیرونش درآورده‌ام. بیهوش شد. بعد از ساعتی به هوش باز آمد، پس آن رفیق دیگر اراده کرد که داخل بشود؛ حالت او هم بدان قرار شد. من متحیر شده، عذر خواهی کردم و گفتم ای مقرب درگاه الهی، والله نفهمیده بودیم نزد که می‌آییم. از حقیقت حال خبر نداشتیم. این دم توبه می‌کنیم. هیچ به ما متوجّه نشد. به دل ما هیبت عظیم افتاد، برگشتیم. (۱۰۲) معتصد منتظر ما بود، وقتی که رسیده گزارش را نقل کردیم، فرمود اگر این سر را به آفریده‌ای نقل می‌کنید، بی شبهه گردن همه‌ی شما را خواهم زد. تا فوت معتصد ما جرأت نداشتیم که این حکایت را به کسی نقل بکنیم.

کلینی روایت می‌کند که اسحاق بن یعقوب به خدمت حضرت صاحب عریضه‌ای نوشته به سفیر دوم محمد بن عثمان تسلیم کرد که به حضرت برساند. اسحاق در عریضه خود از حضرت سؤال کرده بود که

آیا علّت غیبت تو چیست و در غیبت تو چه نفع از او به خلق عاید است.

ای جلال الدوله: بینیم حضرت چگونه جواب متین خواهد داد که سائل را سکوت حاصل بشود. و در غیبت تو چه نفع از تو به خلق عاید است.

حضرت در جوابش (۱۰۳) نوشت: امّا علّت غیبت، پس حق تعالی می فرماید که «یا ایها الذین آمنوا لاتسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسؤکم» و اما آن که سؤال کرده بودی از او چه انتفاع خلق در حالت غیبت من، پس بدان که انتفاع خلق از من در حالت غیبت من، مانند انتفاعی است از آفتاب، زمانی که در زیر ابر باشد، به درستی که من امان اهل زمینم از عذاب خدا، چنان که ستارگان امان اهل آسمان اند. پس ببینید باب سؤال را که برای شما نفعی ندارد و تکلیف مکنید در کاری که دانستن آن را به شما تکلیف نکرده اند و دعا کنید که حق تعالی به زودی برای شما فرج کرامت کند، صلاح شما در این دعاست. سلام خدا بر تو باد و بر کسانی که تابع هدایت اند.

از این چه حاصل شد ای جلال الدوله؛ این مگر به آن سؤال (۱۰۴) جواب است، به هر صورت. امام

جعفر صادق فرموده است که حضرت قائم را دو غیبت خواهد بود: یکی کوتاه که آن را غیبت صغری می‌گویند. یکی طولانی که آن را غیبت کبری می‌نامند؛ در غیبت اولی کسی جای او را نخواهد دانست مگر خواص شیعیان و در غیبت ثانیه مکان او را کس نخواهد دانست مگر اولیا؛ پس وقتی که احادیث متواتره به وجود حضرت قائم دلالت می‌کند، انکار کردن آن حضرت محض به سبب غرابت طول حیات بی صورت است. با وجودی که به حیات حضرت خضر و به عمر هزار ساله‌ی (۱۰۵) حضرت نوح و به عمر سه هزار ساله‌ی حضرت لقمان مردم قائل‌اند. و سؤال کردن که در وجود امام غایب در حالت غیبت چه فایده هست، بی‌وجه می‌باشد؛ زیرا که در حالت غیبت امام همان فایده حاصل است که در حالت غیبت پیغمبران پیشین ثابت است. مگر این ثواب فایده نیست که شیعیان به امامت او اعتقاد کرده، به ظهورش منتظر می‌باشند؟ (۱۰۶)

ای جلال‌الدوله: می‌بینی که در اثبات فایده‌ی غیبت، آخوند ملا محمد باقر مجلسی چگونه برهان قاطع اظهار می‌کند. بلی، بعد از این دلیل، دیگر هرگز امکان شبهه نیست. از امام جعفر صادق منقول است که هر کس

در انتظار حضرت قائم وفات کند، به منزله‌ی آن کسی است که در زیر خدمه‌ی آن حضرت در یک جا با آن حضرت جالس شده باشد و در خدمت حضرت رسول شهید شده باشد و هم ثابت است که هر سال امام غایب به حج می‌آید و مردم را می‌شناسد و مردم او را نمی‌شناسند و در ایام (۱۰۷) غیبت صغری، حضرت صاحب به توسط سفرا به شیعیان توقیعات می‌رسید و این حدیث از امام غائب است که «در حال غیبت من رجوع کنید به راویان احادیث ما آل رسول که ایشان حجت ما هستند و من حجت خدایم.» در این باب احادیث از حد احصایرون است، پس از این دلایل و نصوص که آخوند مرحوم به غیبت حضرت قایم اقامه کرده است، به ذکر دلایل زیاده احتیاج نیست.

ای جلال الدوله ثبت المطلوب. حضرت قائم را در غیبت صغری سفرا بود که عرایض مردم را به حضورش می‌رسانیدند و به خط شریف آن حضرت جواب می‌آوردند و خمس و نذورات که از مردم می‌رسید، تحویل (۱۰۸) گرفته به حضرت عرض می‌کردند و حضرت نیز می‌فرمود که به سادات و فقرای شیعیان برسانند و انواع کشف و کرامات از سفرا ظاهر

می‌شد؛ مدت غیبت صغری هفتاد سال کشید. اول سفر ا
عثمان بن سعید اسدی بود که عدالت و امانتش به
شهادت امام حسن عسگری ثابت بود. دوم ابو جعفر
محمد بن عثمان بود، یعنی پسر سفیر اوّل که پدرش در
حین وفات، سفارت و پیشه‌ی خود را به پسر خود سپرد.
در این خصوص محمد بن عثمان از طرف امام غائب
نامه‌ای نیز اظهار کرد که جانشین بر حقّ پدر خود
می‌باشد. محمد بن عثمان حین وفات خود، سفارت را به
ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی وصیت کرد و حسین
بن (۱۰۹) روح زیاده از بیست و یک سال مشغول
سفارت شد و مرجع جمیع شیعه بود و در تقیّه به نحوی
مهارت داشت که سنّیان او را از خودشان می‌دانستند تا
که در تاریخ سیصد و بیست و شش به ریاض رضوان
ارتحال کرد و به امر امام غائب سفارت را به شیخ جلیل
علی بن محمد سمری تفویض نمود و شیخ جلیل سه سال
به امر سفارت مشغول شد و در تاریخ سیصد و بیست و نه
وفات کرد. غیبت کبری واقع شد.

چند نفر از شیعیان در حالت وفات شیخ جلیل
علی بن محمد سمری به حضور او رفته بودند، از امام
غائب فرمانی بیرون آورد که (۱۱۰) «بسم الله الرحمن

الرحیم، ای علی بن محمد سمری، حق تعالی بزرگ
نماید اجر برادران ترا در مصیبت تو، بعد از شش روز تو
از دنیا مفارقت خواهی کرد. پس کارهای خود را جمع
کن و کسی را به خود وصی و قائم مقام مساز که از این
دم غیبت کبری تاّمه ابتدا کرد. می شود که مدّت این
غیبت بسیار طول کشد و دل ها سنگین گردد و زمین از
جور و ستم پر شود، امّا در زمان این غیبت هر کس از
شیعیان ادعا بکند که مرا دیده است، کاذب و
افتراگوست. لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم.»

ای جلال الدوله: پس معلوم می شود که در
خصوص دیدن امام غایب احتمال ادّعای دروغ از شیعیان
بوده است؛ آیا در این صورت همین احتمال در حقّ خود
سفرا نیز شامل (۱۱۱) نمی تواند شد و صدق ادعای ایشان
با کدام دلیل عقلی ثابت می شود. کیسانیه در یمن قائل
هستند که محمد حنفیه غیبت کرده است. شما خواهید
گفت که ایشان دروغ می گویند. خیر شما خودتان دروغ
می گوید. بر اثبات غیبت، شما که دلیل عقلی ندارید.
اعتقاد شما در این باب مبنی به روایت چند نفر عیار ابله
فریب است. ایشان مگر این چنین عیاران نداشتند. از کجا

معلوم می‌شود که عیاران شما راست گو هستند و عیاران ایشان دروغ گو، بهر صورت.

از سفر معجزات بسیار ظهور می‌کرد. از آن جمله ابوعلی بغدادی نقل می‌کند که از طرف ابن جاوشیر، ده شمش طلا می‌آوردم که در بغداد به حسین بن روح بدهم؛ اتفاقاً در راه یک شمش (۱۱۲) آن را گم کردم. از بازار شمش دیگر خریده عوض آن گذاشتم؛ وقتی که به حضور حسین بن روح رسیدم و شمش‌ها را عرض کردم، اشاره کرد که فلان شمش را بردار که آن را از بازار خریده‌ای، زیرا که شمش مفقود شده به ما واصل شده است. همان ساعت دست برده شمش را که در راه مفقود شده بود، در آورده نشان داد. دفعه‌ی دیگر در بغداد زنی از شیعیان می‌پرسید که وکیل امام غایب کیست. یکی از شیعیان حسین بن روح را به او نشان داد. زن نزد حسین آمده گفت خبرده به من که برای تو چه آورده‌ام تا که تسلیم نمایم، حسین گفت هر چه آورده‌ای بپرداز به دجله بعد می‌گویم. زن آن چه آورده بود به دجله انداخت و رجوع به حسین کرد. حسین به خادم گفت بیار همان حقه را، وقتی که خادم (۱۱۳) حقه را آورد، به زن گفت آورده‌ی تو این حقه بود. در جوفش

یک جفت دست بند طلا و چند در دانه و چند انگشتری
فیروزه و عقیق هست. زن از حیرت بیهوش شد.

یک دفعه هم در مجلس حسن بن احمد، ناصر
الدوله از غیبت امام صحبت افتاده بوده است، حسن بن
احمد استهزا می کرده است که غیبت دروغ است. در آن
حال عموی او حسین داخل شده گفته است که ای فرزند
شک مکن و استهزا منما. من نیز اول مثل تو شک
می کردم، اما تا وقتی که مرا حاکم قم کردند، با قشون
می رفتم به عقب شکاری افتاده تنها از دسته ها دور شدم،
زیاده دور تر افتادم. ناگاه سواری در پشت اسب اشهب
پیدا شد، عمامه ی خز و سبز در سر، موزه ی سرخ در پا،
به من امیر خطاب نکرده گفت که ای حسین (۱۱۴) چرا
در غیبت من شک می کنی و چرا خمس مال خود را به
اصحاب و نواب من نمی دهی. من از خوف لرزیدم
عرض کردم: فدای تو بشوم هر چه می فرمایی عمل
می کنم. فرمود: از فلان راه برگرد که به لشکر خود
می رسی و اگر چه اهل قم به خلیفه عاصی شده اند، اما تو
از برکت ما بدون قتال و جدال داخل شهر می شوی و
کامرانی می بینی و هر چه کسب می کنی، خمس آن را

به نایب من برسان. عرض کردم اطاعت می‌کنم. فرمود
برو حالا به رشد و صلاح. بعد از نظرم غایب شد.

وقتی که من از حکومت قم معزول شده، با مال
وافر وارد بغداد شدم، مردم به دیدن من آمدند. از آن
جمله محمد بن عثمان اسدی هم آمده نشست؛ همه
می‌آمدند و می‌رفتند، لیکن محمد نشسته (۱۱۵) بود و
هیچ حرف نمی‌زد. در دلم زیاد خشمناک می‌شدم که
آیا این چرا بر نمی‌خیزد و نمی‌رود، تا این که مجلس
منقضی شد. محمد به من نزدیک آمده، گفت که میان
من و تو سری هست بشنو. گفتم بگو. گفت که صاحب
اسب اشهب می‌فرماید که ما به وعده‌ی خودمان وفا
کردیم. تو نیز به وعده‌ی خود وفا کن. گفتم به جان منت
دارم، برخاستم و از دستش گرفتم به اندرونش بردم سر
صندوهای خودم را گشادم، خمس مال خود را کلاً به او
تسلیم کردم. بعضی از مال من که فراموش شده خمسش
می‌ماند، محمد به خاطر من می‌انداخت، خمس آن را هم
می‌گرفت.

ای جلال الدوله: من نمی‌فهمم که معجزات یا
کرامات این سفرا چرا فقط از بابت خمس و هدیه و نذر
بروز می‌کرد.

به هر صورت (۱۱۶) ای جلال الدوله: مادام که تو و هم مذهبان تو از علم طبیعت و نجوم خبردار نیستند. مادام که به دانستن خوارق عادت و معجزات از ممتنعات در دست تو و هم مذهبان تو یک قاعده‌ی علمیه‌ی نیست، تو و ایشان همیشه به خوارق عادات و معجزات و جادو و سحر و ملائکه و جن و شیاطین و دیو و پری و سایر این قبیل موهومات باور خواهید کرد، و همیشه در جهالت خواهید ماند. علم طبیعت و علم نجوم را تعلیم کردن به تو و سایرین در این مکتوب ممکن نیست، اما قاعده‌ی علمیه را به نوعی تقریر می‌توان کرد، یحتمل که فی‌الجمله از آن بصیرت حاصل کنید.

اولاً ما می‌بینیم که این عالم موجود است، پس این موجود یا خود به خود موجود است با قانون خود، یعنی در وجود خود به یک وجود اجنبی دیگر محتاج نیست، (۱۱۷) در آن صورت ما متفق می‌شویم با یک گروه از قائلین وحدت وجود مثل عبدالرحمان جامی و شیخ محمود شبستری و بطرارق و ولتر فرنگی و می‌گوییم که کل کائنات یک قوه‌ی واحده و کامله است، یعنی یک وجود واحد و کامل است که در کثرات لاتحصی و اشکال و انواع مختلفه ظهور کرده

است بلا اختیار در تحت قانون خود، یعنی در تحت شروط خود. مثلاً قانونش این است که مرد باید با زن مقاربت بکند، نطفه‌ی او در رحم زن قرار گیرد، نه ماه طفل در رحم مادر حیات نباتی یابد، بعد تولد کند و حیات حیوانی پیدا نماید و با هوا نفس بکشد و شیر بمکد و نشو و نما بکند، جوان شود، پیر گردد، بعد مضمحل بشود که ما به آن موت خطاب می‌کنیم و به عالم جماد انتقال نماید، در ذی حیات قانون این است.

یعنی شرط این است (۱۱۸) و قانون نباتات، یعنی شرطش چنین است که جبهی درخت باید به زیر خاک نشانیده شود، در وقت خود به آن آب داده باشند و آفتاب و هوا به او پرورش نمایند و نمو کند، نهاله گردد و بعد بزرگ بشود، سال‌ها عمر نماید، بار بدهد، در آخر پیر بشود، بخشکد، پیوسد، بیفتد، تلف گردد. در نباتات نیز قانون این است؛ یعنی شرط این است خواهی پرسید که پس نطفه و جبهی اول از کجا پیدا شد. جواب این است که این کائنات یک قوه‌ی واحد و کامله است، یک وجود واحد کامل است، اولش هم این است و آخرش هم این است، نه اول به او سبقت کرده است و نه آخر به او خاتمه خواهد شد؛ یعنی عدم به او نه سبقت

کرده است و نه خاتمه خواهد شد. (۱۱۹) زمان هم از مقتضیات اوست، مکان هم از تکیفات اوست.

اگر بگوییم که آمدن وجود خود بخود به عرصه‌ی ظهور محال است، این کائنات باید با اراده‌ی یک وجود دیگر ظهور بکند، پس همان وجود دیگر نیز به موجب این دلیل به حیثیتی که وجود است، باید به اراده‌ی یک وجود دیگر موقوف باشد و همان وجود دیگر هم به خواهش غیر وجود محتاج بشود، همچنین بلانهایت، این به تسلسل می‌کشد و پایش در جایی بند نمی‌شود. اگر بگوییم که وجود دیگر صاحب قدرت است، پس صاحب قدرت شدن امری است موجود، همان قدرت را در این وجود که با چشم خود آن را می‌بینی، بدان آن وجود دیگر که موهومی است، پسر عمومی تو نیست که این قدرت را در او ثابت می‌کنی؛ اما در این وجود مرئی روانمی‌بینی، پس تو چاره نداری (۱۲۰) مگر این که فقط در این جا بایستی و گوش بدهی، زیرا که با حواس پنجگانه‌ی تو زیاده بر این نمی‌توان دانست.

در این صورت هر جزو این قوه‌ی واحد و کامله و این وجود واحد و کامل که در کثرات ظهور

کرده است، خواه کرات سماویه و خواه کره‌ی ارضیه و هر قسم موجود نسبت به وجود واحد، فرداً فرداً جزو است و فرداً فرداً ذره است و تمام ذرات یک کل است و همان کل وجود واحد است؛ پس این وجود واحد خالق هم خودش است، مخلو هم خودش است. پس کدام ذره از ذره‌ی دیگر خواهش خواهد کرد که فلان امر را بر مراد من بساز، به خلاف قانون معلوم و آیا کدام ذره قادر است که بر حسب خواهش این ذره، این امر را به خلاف قانون معمول بدارد؛ دیگر واضح‌تر با مثال بگویم. (۱۲۱)

مثلاً کدام ذره به ذره‌ی دیگر باید رجوع کند که فلان سر بریده را به بدن صاحبش متصل کرده، زنده کن و آیا کدام ذره قادر است که به این تکلیف خلاف قانون انجام بدهد و آیا کدام ذره به ذره‌ی دیگر باید رجوع کند که مرا هزار سال عمر بده و آیا کدام ذره قادر است که این خواهش خلاف قانون را به عمل تواند آورد، شمس و قمر را که آن‌ها نیز ذرات هستند، قانون این است که طلوع نمایند، روشنی بیفکنند. هر یک با قانون معین آیا کدام ذره به ذره‌ی دیگر باید رجوع بکند که شمس را معدوم کن و قمر را شق بساز. آیا کدام ذره قادر است که چنین تکلیف مخالف قانون را معمول

بدارد در کره‌ی ما که ارض است، قانون چنین است که ذی حیات پاره‌ای با هوا و پاره‌ای دیگر با آب تنفس می‌کند. آیا کدام ذره‌ی ذی حیات ارضی و هوایی به ذره‌ی دیگر (۱۲۲) باید رجوع کند که مرا از مسافت هوا به فوِ فلکِ اعلا صعود کننده بگردان، یا مرا در قعر دریا سیار کن و آیا کدام ذره است که به این امر خلاف قانون مقتدر باشد، آیا کدام ذره‌ی ذی حیات ارضی و آبی از ذره‌ی دیگر باید تمنا بکند که مرا خارج از آب در روی زمین و جوف هوا بگردان.

آیا کدام ذره به انجام این تمنا قدرت دارد در کره‌ی ما که ارض است قانون این است که کل اجسام باید مرئی یا محسوس باشد، اگر ملک و جن و شیطان و دیو و پری از اجسام کره‌ی ماست، باید مرئی و یا محسوس باشند. اگر از اجسام کرات دیگرند، به کره‌ی ما نزول نمی‌توانند کرد. به جهت آن که هر کره راقوه‌ی مقناطیسیه یا قوه‌ی جاذبه هست و به موجوداتی که در سطح آن می‌باشند، از نزول و عبور (۱۲۳) به سایر کرات مانع می‌گردد؛ آیا کدام ذره از ذره‌ی دیگر استدعا باید بکند که فلان ملک را نزد من بفرست و آیا کدام ذره است که به اجابت این استدعا قادر باشد، به موجب این

قاعده‌ی علمیه کل خوارق عادات، یعنی کل امور مخالف قانون مثل معجزات و جادو و سحر و رمل و جعفر و کیمیا ممتنع می‌باشد و کل ملائکه و کل جنّه و شیاطین و دیو و پری و امثال این‌ها در کهری ما موجودات خیالی می‌نمایند.

ثانیاً این عقیده‌ی مینه را به کنار می‌گذاریم و قائل می‌شویم که این عالم موجود است به واسطه‌ی یک وجود کل که منبع است و جمیع موجودات نسبت به همان کل جزو است، مانند نسبت موج به دریا یا نسبت حباب به آب و جمیع جزو جدا شده است (۱۲۴) از همان کل، و وجود کل اصل است و وجود جزو فرع و این فرع باز به اصل رجوع خواهد کرد، یعنی دریا تموج خواهد نمود، موج خواهد برخاست، باز موج از هم پاشیده، به دریا رجوع خواهد کرد، آب حرکت خواهد کرد، حباب خواهد انداخت، حباب به ترکیب قبه‌های کوچک نمودار خواهد شد، بعد باز به هم خواهد خورد و به آب واصل خواهد گشت.

سیل بر اوج برده بود خروش
چون به دریا رسید گشت خموش
بود موری ز دانه‌ای خوشدل

چون به خرمن رسید گشت خجل

و در حقیقت کل و جزو یک وجود واحد است که ظهور کرده است باز بلا اختیار؛ در کثرات لا تحصی و انواع (۱۲۵) و اشکال مختلفه بروفق قاعده‌ی مذکوره در تحت قوانین خود، یعنی تحت شروط خود، در این صورت ما متفق می‌شویم با گروه دیگر از قائلین وحدت وجود مانند شمس تبریزی و ملای رومی و سایر عرفا، چنان که ملای رومی گفته است:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

وز جدایی‌ها شکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا بیریده‌اند

از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

پس در ظهور این جزوه‌ها از کل باز همان قاعده و قانون و شروط جاری است که در عقیده‌ی اولی ذکر شد و در این ظهور نه کل را اختیاری هست نه جزو را، پس کلّ به جز یعنی خود بخود چگونه می‌تواند گفت که مرا بشناس، آیا کلّ را از جزو چه فرق است به غیر از این که او کل است و این جزو است، (۱۲۶) مثل سر با دست؛ آیا کل را به جزو و یا جزو را به کل چه ترجیح هست به جهت آن که هر دوشی واحد است در کمال قدرت

محض، در باب بروز در دایره‌ی قوانین و شروط معینه آیا جزو از کل امری را تمنا کند، کل چگونه آن را به جا می‌تواند آورد؛ آیا کل از جزو چیزی خواهش بکند جزو چگونه انجام آن خواهش را می‌تواند، چون که نه در کل اختیار هست و نه در جزو. یا کل به جزو چگونه تکلیف می‌تواند کرد که تو مرا ستایش کن. آیا سر چگونه به دست می‌تواند گفت که تو به من عبادت کن، یعنی شی واحد خود بخود چگونه تکلیف عبادت می‌تواند کرد. پس موجد و موجود شد وجود واحد و یک قوه‌ی قادره و کامله در تحت قوانین خود بلااختیار.

با این قاعده نیز خوارق عادات (۱۲۷) و معجزات و سحر و جادو و رمل و جفر و کیمیا و ملائکه و اجنه و شیاطین و دیو و پری و امثال این وجودهای موهومی که بر خلاف قانون متخیل می‌شوند، از ممکنات نیستند. اکثر قائلین وحدت وجود در این عقیده می‌باشند. این است معنی آن کلمه که حق تعالی لامکان است، یعنی شی واحد خود بر خود مکان واقع نمی‌تواند شد. این است معنی آن آیه که «و نحن اقرب الیه من جبل الورید». این است معنی آن حدیث که «ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی». این است توجیه حدیث «لولاک

لولاک»، یعنی اگر جزوی از اجزای کل که با جمیع جزوهای خود در یک جاشی واحد شمرده می‌شود، معدوم می‌شده، دیگر جزوهایش نیز می‌بایست معدوم گردد و هیچ وجود (۱۲۸) نباشد.

این است معنی قول منصور که «انا الحق» گفت؛ یعنی به این تعبیر که من و کل عبارت از یک قوه و از یک وجود واحد و کامل و صاحب قدرت است فی نفسه، یعنی که قدرت در خود نفس او با قوانین معلومه لازم افتاده است، چنان که حرارت لازم وجود آتش است و از او منفک نمی‌تواند شد، روا باشد انا الحق از درختی، چرا نبود روا از نیک بختی. اما نه به این تعبیر که کل از من سوا بوده بر من حلول کرده است و یا کل از من سوا بوده با من اتحاد پذیرفته است.

حلول و اتحاد این جا محال است

که در وحدت دوی عین ضلال است

این است معنی فنا که جزو وقتی که خودی را کالعدم دانست، به کل واصل است؛ خوب ادا کرده است این عقیده را امام غزالی در وصف معراج: (۱۲۹)

ختم نبوت چو علم بر کشید

دامن معراج بر اختر کشید

رفت به جایی که درو جا نبود
رفتن آن راه بدین پان بود
رفتش آن بود که از خویش رفت
با قدم بی قدمی پیش رفت
بلکه کجا بود درو پیش و پس
ذات خداوند جهان بود و بس
سر محبت زد و سو جوش کرد
بلکه زخود گفت زخود گوش کرد
عشق دویی را از میان برده بود
گفته شد آن را از که در پرده بود

این عقیده‌ی ثانیه و عقیده‌ی اولی هر دو در حقیقت
اعتقاد واحدست، اما اصطلاح عرفا و حکما آن‌ها را به
نوعی از یک دیگر متفاوت می‌نماید.

ثالثاً این عقیده را نیز به کنار می‌گذاریم و
رجوع می‌کنیم به عقائد متشرعین و می‌گوییم که این
عالم موجود است و حادث است و آن را یک موجودی
هست که او قدیم و غیر از موجوداتی است (۱۳۰) و
همان موجد مرئی نیست و قادر مختار است و این عالم را
با قدرت خود از عدم به وجود آورده است و اختیار دارد
که باز این عالم را معدوم بکند؛ در این صورت ما این

موجد را فرض می‌کنیم مثل خودمان یک وجود صاحب غرض و صاحب مهر و کین و طالب حب جاه و شهرت و یک وجود منتقم که از آفریدن ما غرضش شهرت خود بوده است: «کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف» و غرضش این بوده است که ما به او ستایش بکنیم: «ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون» و از ستایش ما لذت خواهد برد، وقتی که ما به واسطه ستایش سبب التذاذ او خواهیم شد، از ما خوشنود خواهد گشت و او هم به ما اجر خواهد داد و ما را به بهشت خواهد برد. (۱۳۱)

و اگر به ستایش او اقدام نکنیم و به او شریک قرار بدهیم، به ما خشمناک خواهد شد و از ما متنفر خواهد گشت؛ صورنا خواهد نوازانید، قیامت بر پا خواهد ساخت، حشر فراهم خواهد آورد، قیان و ترازو خواهد آویخت، از ما حساب خواهد کشید، پل صراط آویزان خواهد نمود، ما را به ریسمان بازی مجبور خواهد کرد، به دوزخ خواهد افکند، مخلص در عذاب خواهد داشت، انتقام از ما خواهد گرفت، آسوده خواهد شد.

- بعد از آن؟

- چه طور بعد از آن؟

— بعد از آن نمی‌دانیم که چه خواهد شد، تا همین جا می‌دانیم.

— پس چرا تا این جا می‌دانید و بعد از این را نمی‌دانید، پس آخر این معرکه (۱۳۲) به کجا منجر خواهد شد.

— ما چه بدانیم که به کجا منجر خواهد شد، آخرش همین بود که گفتیم.

پس آن موجد اگر غیر از تو است، باید در هر ماده غیر از تو باشد، وقتی که تو او را در وجود خود سوا می‌دانی، چرا در مقتضیات وجود خودت او را به خود مساوی می‌کنی. وقتی که تو ذات او را از ذات خود جدا فرض می‌کنی، اسناد صفات خود را چگونه به او می‌توانی داد، با کدام دلیل عقلی در این خصوص به تو یقین حاصل می‌شود، چون که موجد غیر از تو است، تو او را هرگز درک نمی‌توانی کرد، پس تو راه نداری که نسبت اغراض و خصائص ذات خود را به او بدهی و هرگز تو حق نداری بگویی که آن موجد با فلان و فلان صفات موصوف است، چون که تو تنها (۱۳۳) آن صفات را می‌دانی که در وجود خود آن‌ها را می‌بینی؛ «کل ما میزتموه باو هامکم، فهو مخلوق مثلكم و مردود الیکم.» در این صورت نمی‌توانی گفت که آن موجد از عرب یا

عبرانی یا سریانی یا ترک یا فرنگ یکی را برگزیده کرده است که این برگزیده هر طور بنوازد، تو با ساز او برقصی؛ زیرا که این نوع خواهش در وجود خود تو می‌باشد. این نوع خواهش را تو به چه دلیل به موجد اسناد و اثبات می‌توانی کرد. اگر در واقع ذات موجد غیر از ذات موجود است و اگر در واقع این عقیده صحیح است، باز تو حق نداری که آن موجد را به خود تابع کرده، هر چه بفرمایی، او فرمان بردار باشد. مثلاً خواهش کنی که او قمر را شق کند، شق بکند و خواهش کنی که بلاقانون مرده را زنده سازد، زنده سازد و خواهش (۱۳۴) کنی که هزار سال به تو عمر دهد، بدهد و اگر بدون خواهش تو موجد ترا برداشت کرده، این نوع امور خارق العاده را از تو به ظهور آورد، فایده‌ی این برای آن موجد چیست. اگر بگویی فایده‌ای هست. پس آن موجد نیز فایده طلب شد و صاحب غرض شد. این صفات باز صفات خود تو است.

در این عقیده‌ی ثالثه ترا هیچ علاج نیست، به جز این که در عالم تحیر و سکوت توقف کرده بگویی که نمی‌دانم و به بافتن جفکیات اقدام نکنی و ادعاهای جفنگ نمایی و اگر بگویی که اسناد غرض به موجد

دادن چه منافات دارد، وقتی که موجد را جاعل مختار دانستی، خلقت عالم آیا آشکارا به غرض او دلالت نمی‌کند. می‌گوییم که موجد صاحب غرض و صاحب اراده است. (۱۳۵) این چه عیب دارد.

در این صورت عدالت را از موجد باید سلب کنیم؛ آیا به عدالت موجد شایسته است که عمرو را پیغمبر کند و مرا اُمّت او و زید را امام کند و مرا بنده‌ی ذلیل او و عمر و زید را قبل از خلقت، چه فضیلت بود که به من مرجح باشند. آیا به عدالت موجد لایق است که جبرائیل خود را روزی دو سه بار خصوصیت ورزیده به نزد این و آن بدواند و به نزد من هیچ یک بار هم نفرستد و امام را از پهلوی مادر متوگّد کند، مرا از فرج، از چنان منفذ کثیف و مردار و یکی را گوسفند خلق کند. یکی را گرگ، یکی را تذرو خلق کند، یکی را باز تیز چنگال.

ای جلال الدوله: مثل آفتاب می‌بینم که می‌گویی از حکمت سؤال نیست. معنی این حرف آیا این نیست که جواب این (۱۳۶) ایرادات را نمی‌دانی، چون که این را نمی‌دانی آیا خوب نیست که به عدم علم همه چیز اقرار بکنی و از ادّعاهای محال دست بکشی و

به قانون خلقت موجد دخل و تصرف ننمایی و به اعتقاد پوچ و سفیهانه نگویی که به موجد لازم است پیغمبری بفرستد و مخلوق خود را به هدایت دلالت بکند؛ خیر به موجد هیچ لازم نیست که پیغمبر بفرستد. تو نمی دانی هدایت و ضلالت حق پرستی و بت پرستی در نظر او علی السویه است. با مرور دهور، ینگی دنیا در آن طرف آب مانده بود و کرور کرور خلق آن مثل تو از نوع بشر در یشه‌ها مانند حیوانات وحشی برهنه و عریان می گشتند، هیچ موجد اعتنا نداشت که برای ایشان پیغمبری بفرستد. آخر در این زمان نزدیک خریستوفور (۱۳۷) کولومب رفت ینگی دنیا را پیدا کرد و تصرف نمود، حالا خلق ینگی دنیا در علوم و صنایع به اهل دنیای کهنه تفو به هم رسانیده‌اند.

ای جلال الدوله: اگر تو عاقل بودی می گفتی که موجد به خواهش عمر و زید به قانون خلقت خود تغییر نمی دهد؛ چشم می آفریند، در حالتی که نطفه در رحم مادر منعقد می شود، قانون خلقت چنین است، وقتی که طفل زاییده و بزرگ شد، چشم او را از حدقه بیرون آوردند، موجد به خواهش عمر و زید همان چشم کنده شده را به حدقه نصب کرده، به حالت چشم سابق

نمی آورد، چون که مخالف قانون خلقت است، همان چشم اول بر هم شده است، باید به تحت قانون و شرط دیگر یعنی (۱۳۸) به تحت قانون و شرط پوسیدن داخل گردد و بعد خاک بشود و به یک نوع دیگر استحاله یابد و اگر موجد به خواهش عمر و زید به این گونه عمل که مخالف قانون خلقت است، اقدام کند، به عظمت و جلال او رخنه می رسد و به جمیع قوانین خلقت تزلزل می افتد و هم چنین اگر سر شخص بریده شود، همان سر بریده را موجد به خواهش عمر و زید به بدن متصل کرده، شخص مقتول را زنده نمی کند.

پس در این صورت در روزنامه‌ی طهران منویس و خود را با طبل و نقاره در نظر کل ملل جهان رسوا مکن که در هندوستان شوهر یک زن بت پرست را امام به اذن الله زنده کرد. چون که زنش امام را به فریاد خود خواسته بود و مذهب شیعه کرده بود و مگو که موجد به خواهش عمرو، مر او را (۱۳۹) از مسافت هوا به فو افلاک رافع شد، به جهت آن که قوه‌ی مقناطیسیه‌ی ارض یا قوه‌ی جاذبه‌اش عمرو را نمی گذارد که به مقام بالاتر از مسافت هوا عروج کند و عمرو در مقام بالاتر از مسافت هوا تنفس نمی تواند کرد؛ زیرا که خلاف قانون

خلقت است. اگر موجد با قدرت خود این گونه خلاف قانون را روا داند، باید قوه‌ی مقناطیسیه‌ی ارض را یا قوه‌ی جاذبه‌ی آن را سلب کند و عمرو را در مقام بالاتر از هوا قدرت تنفس دهد؛ در این صورت عالم به فنا می‌رود. قانون خلقت بالمره به هم می‌خورد. نمی‌دانم که چه‌ها می‌شود. پس مگو که فلان عمرو، فلان خارِ عادت را و فلان معجزه را یعنی فلان عمل مخالف قانون خلقت را مجری کرد، زیرا که محال است و اگر در این روزگار یک عمرو (۱۴۰) امکان این عمل را به اسم نبوت یا امامت ادعا نماید، باور مکن؛ دستگاه عوام فریبی و شارلاتانی است. حالا علم لازم است و سیویلزاسیون لازم است و یقین بدان مذهبی که تأسیس آن بر اعتقادات پوچ است، امر با اعتباری نیست.

بعد از غلبه‌ی عرب‌ها در ایران، مذاهب مختلفه پیدا شده است. اهل ایران هر وقت به مذهبی ذاهب شده‌اند. آیا آنان نبودند که مدت مدید در منابر حضرت علی را سب می‌کردند. آیا آنان نبودند که مدتی حنفی مذهب، مدتی شافعی مذهب، مدتی اسماعیلی مذهب شدند. آیا آنان نبودند که به راهنمایی شیخ احمد بحرینی قریب به مذهب علی‌اللهی و شبیه به شرک مذهبی پیش

گرفتند. آیا آنان نبودند که در این زمان (۱۴۱) نزدیک چنان به جنبش افتادند که اندک ماند کلاً بایی و تناسخی مذهب بشوند و عقیده‌ای که از روی عقل و حکمت بنا نگرفته باشد، چه اعتبار دارد و به ثبات آن چگونه اعتماد می‌توان بست.

دوام دین اسلام در آن صورت ممکن است که با شعور و معرفت کنه دین را فهمیده، بعد به جهت امتیاز ملت از سایر ملل در مسلمانی باقی بمانی و به اعمال خفیه و رسوم ظاهره‌ی آن و به احکامی که در خصوص حقّ الناس است به جز قتل نفوس و قطع اعضا و به غیر از بعض تزئید و تغییر که در آن احکام لازم است قائل و تابع شده، بالکلیه از تکالیف شاقه‌ی آن که حقوق الله نامیده می‌شود، خود را آزادنمایی. چنان که طوایف انگلیسی و ینگوی دنیا و پاره‌ای از سایر طوایف فرنگستان پروتستان هستند، (۱۴۲) یعنی ظاهراً مسیحی مذهب هستند، باطناً تابع عقل و چنان که حسن بن محمد، بزرگ امید اسماعیلی که با لقب علی ذکره السلام مشهور است، وقتی که به مبادی رشد رسید، هوس تعلم علوم و اقایل حکما کرده، در مسائل عقلیه و نقلیه عالمی متبحر و فاضلی سر آمد شد و معلومات خود را به قلم آورده،

خاطر نشان توابع خود نمود. چون پدرش محمد بزرگ امید به غایت عامی و بی علم بود؛ از اعتقادات پسرش وحشت نموده، خلق را جمع کرده به عقاید پدرش انکار نمود. علی ذکرة السلام از خوف پدر ناچار ترک ارشاد کرده به نوشتن رساله‌ها در اثبات روش پدر شروع نمود، تا این که از قلب پدرش محمد بزرگ امید وحشت رفع گشت و منصب ولایت عهد (۱۴۳) خود را به علی ذکرة السلام تسلیم کرد.

همین که محمد بزرگ امید فوت شد، علی ذکرة السلام به مسند سلطنت نشسته، ادعای امامت کرد و در سال پانصد و پنجاه و نه، اشراف و اعیان خود را در قلعه‌ی الموت جمع نموده، فرمود در عید گاه آن در سمت قبله منبری نصب کردند و چهار علم بزرگ یکی سرخ، یکی سبز، یکی زرد و یکی سفید، در چهار طرف منبر گذاشتند. در هفدهم ماه رمضان بالای منبر رفته، اول خطبه‌ای بلیغه خواند، بعد خطاب کرد: «ای جماعت من امام زمانم و به اقتضای عقل شریف مکلف هستم که خیر و شر و سعادت و ضلالت شما را بنمایم. بدانید و آگاه شوید که عالم قدیم است و زمان نامتناهی، بهشت و دوزخ یک امر خیالی و موهومی است، قیامت هر کس

مرگ اوست، به هر عاقلی لازم است که در باطن (۱۴۴) به اقتضای بشریت و عقل شریف، سلیم النفس و نیکو کار باشد. به این چنین شخص مرد راه حق خطاب می‌شود و در ظاهر هرگونه روش که به جهت معاش و امور دنیویّه‌ی خود مفید بیند، همان روش را به خود شعار سازد. الآن تکالیف شرعیّه را در خصوص حقوق الله، من کلاً از شما ساقط کردم. پس از این آزاد هستید و از اوامر و نواهی در خصوص حقوق الله بالمره فارغ باشید؛ علم تحصیل کنید، نیکوکار شوید و از نعمات دنیویّه در حیات پنج روزه خود بهره یابید. ثروت و مکنّت حاصل کنید. به خیالات فاسده و عقاید ابلهانه خود را مقید مکنید و سعی و تلاش نمایید که با علوم و صنایع و اعمال حسنه و صالحه و فضل و هنر در میان ملل عالم، برگزیده و مرجح شوید.»

بعد از آن از منبر پایین آمده، (۱۴۵) افطار کرد. مردم هر سال آن روز را عید کرده به ترتیب اسباب فرح و سرور مبالغه می‌نمودند. شعرای اسماعیلیه در مدح علی ذکره السلام قصاید غرا انشا کردند، از آن جمله این بیت است:

برداشت غل شرع به تأیید ایزدی

مخدوم روز کا علی ذکره السلام

آفرین بر تو ای علی ذکره السلام که در مدت تاریخ هجری مثل تو یک پادشاه با عقل و حکیم و ذی فضل و صاحب همت و صاحب عزم در میان ملت اسلام پیدا نگردید که به سیویلزاسیون این ملت باعث بشود و این ملت را از حماقت و جهالت و بدبختی آزاد کند؛ اگر ملت مطالب ترا فهمیده بود، حالا طوائف انگلیس و ینگى دنیا خوشه چین تو حساب می شدند، زیرا که آنها مدت مدید بعد از تو مذهبی را که ایجادش از تو بوده است، یعنی پروتستان تیسیم را (۱۴۶) فهمیده، روولسیون کرده، مذهب پروتستانط را اختیار نمودند؛ چه فایده به تحریک سلجوقیان نادان یا آل بویه، علی ذکره السلام را برادر زوجه اش حسن نامور با یک ضربت خنجر مقتول ساخت و چراغ ملت ایران را خاموش کرد.

بعد از وفات علی ذکره السلام، پسر او محمد هم در طریقه ی پدرش رفتار کرده به قدر مقدور در ترویج عقاید حکیمانه ی پدرش سعی بلیغ می کرد و بعد از فوت او، پسرش جلال الدین حسین دید که دیگر در ملت موافقت نیست و از اطراف دشمنان نادان زیاد شدند، مثل خلفای بنی عباس و سلاطین دیگر و به

طایفه‌ی اسماعیلیه اسناد ملاحده و زنادقه را دادند و از هر جا به عداوت ایشان اقدام کردند. ناچار و لابد باز به مذهب قدیم عود کرده، (۱۴۷) از تازگی خود را و اهالی رود بار و قهستان را به چاه ظلمت انداخت.

حیف از تصنیفات علی ذکره‌السلام که فی‌الحقیقه یاقوت و زمرد کل لثراتر حساب می‌شد. در هیچ جا مشاهده نمی‌شود اگر پیدا گردد، واقعاً یک تحفه‌ی بی مثل می‌شد. به عقیده و مذهب علی ذکره‌السلام در هر خصوص مطابق است، عقیده‌ی و مذهب طائفه‌ی چارواک هندویان.

چارواک‌ها اعتقاد می‌کنند که صانع و موجد نیست و اعلی و ادنی شدن از عالم طبیعت است و به وجود صانع یک دلیل قاطع و برهان واضح دست آویز نیست. پس چرا به امر مظنون و موهوم، بل معدوم بندگی باید کرد و چرا در معابد و مساجد به واسطه‌ی عبادت جبهه‌سا باید شد و به فرشتگان که فضیلت شهود ندارند، قائل شد و به موجب (۱۴۸) حرص ابلهانه به امید جنت و نوید راحت، از نعمت‌های و راحت‌های دنیا دست کشید و نقد را به نسیه بی‌اصل عوض کرد و به اقوال کاذبانه‌ی فصحای جادوست که افکندن عوام را به دام فریب به

حصول آرزوهای خودشان وسیله دانسته‌اند، فریفته شد و از دنائت طبع به چنین اشخاص فروتن شده، ایشان را آقا و اولیا دانست و به ایشان بنده‌ی رذیل شد و پرستش کرد و هر شی که ظاهر نیست باور کردن را شایسته نیست.

ترکیب موالید از عناصر است، به اقتضای طبیعت چند روزی عناصر با هم دیگر تألیف یافته‌اند. مادام که ثبات ترکیب جسد و سلامت هیأت باقی است، به هر چیزی که مرغوب طبع است و از آن ضرر حیوانی متصور نیست، باید توصل جست وقتی که ترکیب جسد متلاشی شد، (۱۴۹) معاد عنصر باز عنصر است و کاخ بدن را بعد از خراب شدن به وطن بالاتر و ناز و نعیم عروج و به نار و حجیم نزول نیست. پس باید اعتقاد کرد در اعمالی که حقوق الله شمرده می‌شود، گناهکاران معاقب نمی‌شوند. نیکوکاران به راحت و نعمت نمی‌رسند، بلکه در واقع بر عکس است، به جهت آن که گناهکار از عذاب روزه و نماز و طاعات و عبادات فارغ نشده و نیکوکار به مشقت عبادات که عذاب محض است گرفتار است. پس عاقل باید از جمیع لذات دنیویه بهره یاب شود و از هیچ گونه مشتتهیات احتراز ننماید، زیرا که:

چون به خاک رفتی باز آمدنت نیست باز آمدنت نیست،
چون رفتی رفتی

الحق عقیده‌ی چارواکان یکی از مذاهب پاکیزه و
پسندیده است. کاش اهل ایران به قدر چارواکان، (۱۵۰)
عقل داشتندی و این مذهب پسندیده را اختیار کردند،
چنانکه علی ذکره السلام نشان داده بود.

بی فایده بودن حقوق الله را بوعلی سینا نیز
اشاره کرده است. بوعلی در فن حکمت استاد رمضان را
مرضان نام نهاد و فی الحقیقه از حقوق الله منفعتی عاید
نیست به جز ضرر. مگر وضو و غسل و طهارت و ختنه
که نظر به قوانین طبیعه فوائد کثیره در ضمن این اعمال
مندرج می‌باشد با تبدیل پیراهن و زیر جامعه در هر دو
شبانه روز معاً اما ضرر سایر اعمال واضح است؛ مثلاً در
هر شبانه روز پنج وقت نماز ترا از کسب و کار باز
می‌دارد، روزه به جان تو ضرر می‌کند و حج به هلاک
تو باعث می‌شود، اگر از هوای عربستان جان به سلامت
بری، عربستانی که (۱۵۱) عبدالرحمان جامی بعد از
مراجعت از حج بدین فرد از آن الحذر می‌کند:

«وادی است پر رنج و تعب، دوزخ صفت، ذات الله در
خاک او هلیاغ و ذب هستند چون ماهی تپان، اگر از

هوای عربستان جان به سلامت بری، مبالغ کلی صرف می کنی و ضمناً اصلاً فایده ای نیست.»

بعض اشخاص ادعا می کنند که از اجماع حج برای ملت اسلام منافع کثیره حاصل است، زیرا که یکی از خطا می آید، یکی از هندوستان، یکی از آفریقه می آید، یکی از فرنگستان و با هم دیگر ملاقات می کنند و از درد هم دیگر مطلع می شوند، می پرسی که از این منافع یکی را ذکر کنید، از جواب عاجز می مانند. بلی راست است از کل اجماع برای ملت کم و بیش منفعت می شود. اگر اجماع در وطن مابین ملت واحده واقع گردد و اگر به همان اجماع یک مراد (۱۵۲) و یک منظور سبقت نماند و اجماع به خاطر همان مراد به وقوع آید، مثلاً قبل از اجماع در وطن مابین یک ملت گفتگو بشود که فلان احتیاج ما باید رفع گردد، فرض بکنیم که کدخدای قریه مرده است، باید کدخدای تازه انتخاب بکنیم که سبب رفع حوایج ما بشود، پس انتخاب کدخدای تازه مرادی و منظوری است که به اجماع سبقت کرده است. در این صورت اجماع منفعت دارد. به جهت آن که همان مراد از اجماع حاصل می شود، آیا به اجماع حج چه مراد و کدام منظور برای منفعت ملت

سبقت کرده است، یکی از خطا آمده است، آیا او وقت آمدن منظور کرده بود که به درد آن که از هندوستان آمده است، فایده‌ای از او حاصل خواهد شد.

یکی از خطا (۱۵۳) آمده است، یکی از هندوستان همدیگر را می‌بینند، نه این او را می‌شناسد و نه او این را.

ده روز در یک جا می‌مانند، هر روز همدیگر را می‌بینند، هر کس به اتمام اعمال خود مشغول است. بعد از ده روز از هم مفارقت می‌کنند، یکی به آلاداغ می‌رود، یکی به قراداغ. به آن می‌ماند که آدمی غریب به شهری عظیم و بیگانه وارد بشود، هیچ کس را نشناسد، ده روز گردش کرده به وطن خود مراجعت کند و بگوید که به فلان شهر رفتم، جمعیت عظیم دیدم. در ضمن این به وطن و ملت واحده‌ی او چه فایده حاصل است. آیا از اجماع حج در مدت هزار و دویست و هشتاد سال منفعتی که به ملت اسلام عاید شده باشد چیست. اما به اثبات (۱۵۴) خسارات کثیره هر کس جواب دادن را قادر است؛ مثلاً چه قدر پول از اشخاص صاحب استطاعت در خارج وطن صرف می‌شود و چه قدر جان در راه تلف می‌گردد و در موسم حج زیاده از صد هزار

گوسفند ذبح می‌یابد و از گوشت و خون آن‌ها در شدت حرارت آفتاب هوا تعفن به هم می‌رساند، و با اول در آن جا پیدا شده، بعد به کل عالم منتشر می‌گردد. چه قدر جان به معرض هلاکت می‌رسد و چه قدر پسر و دختر در وطن بی پدر می‌ماند و چه قدر زن بیوه می‌شود و اهل عربستان هم به جهت امیدواری به صدقه در کسب معیشت و طلب ترقی بی‌اهتمام شده، به کمال بی‌غیرتی معتاد می‌گردد و در زمره‌ی طوایف گمنام (۱۵۵) گذران می‌کند. قول یکی از فیلسوفان است که در دنیا هیچ عملی به گدایی وسایل بکفی و بی‌اهتمامی و بی‌غیرتی در امر معیشت زیاده باعث نیست مگر صدقه دادن؛ اگر مستحقان صدقه یتیمان بی‌صاحب و کوران و شلان بی‌مؤنث و زنان بیوه و پیران نباشند.

به غیر از آن سه وجه که من در حق موجد کائنات ذکر کردم، آیا وجه رابع نیز متصور است. باری آلات و اسبابی که در وجود تو خلق شده است، زیاده بر این نمی‌تواند دانست. چنان که فردوسی فرموده است:

بدین آلت ورای و جان و توان ستوده آفریننده را کی
توان

در تو فقط پنج حواس هست یحتمل که در صورت عقیده‌ی اولی یا ثانیه به مرور دهور وجود کل به یک نوع دیگر (۱۵۶) جلوه کند، یعنی دریا به نوع دیگر به تلاطم آید و در کائنات یک ساثرمان سبی عظیمی پیدا شود و به عوض تو، وجودی آخر ظهور کند که به جای حواس پنجگانه، صاحب ده حواس باشد، بلکه همان وجود صاحب حواس عشره بیشتر از تو چیزی بداند و همان وجود بفهمد که موجد چیست، روح چیست؛ حالا تو با حواس پنج گانه قادر به حقیقت و ماهیت روح نیستی، چنان که نمی دانی شعاع چیست، حین طلوع شمس فوراً روشنایی به عالم شایع می شود؛ هنگام افروختن چراغ فی الفور روشنایی به دیوار می افتد.

آیا این روشنایی چیست، نمی دانی و چنان که نمی دانی حرارت چیست و قوه‌ی مقناطیس و سایر این قبیل اشیا چیست.

فقط این را توانی بفهمی که روح (۱۵۷) کیفیتی است در اجسام مرکبه‌ی ذی حیات که بعد از ترکیب اجسام، موافق قوانین و شروط خلقت پیدا می شود؛ مثلاً یک جسم ترکیبی که مرکب است از انواع و اقسام آلات و اعضای صلبه و سیاله ؛ یعنی از اخلاط این

کیفیت ظهور می کند. مثال آوریم ترکیب طفل را بعد از تولد در اتمام این ترکیب جسمی، کیفیتی به او حاصل می شود که ما آن را روح حیوانی می گوئیم که در ضمن آن حیات و کل مقتضیات آن مشاهده می شود؛ مادام که این جسم ترکیبی باقی است، این کیفیت یعنی روح در آن ظاهر است. وقتی که این جسم ترکیبی پاشیده و تلاشی شد، یعنی بر هم شد؛ همان کیفیت که ما اسمش را روح گفته ایم، زایل و محو می شود.

این هم امری است از قوانین و مقتضیات همان وجود (۱۵۸) واحد و کامل و صاحب قدرت و سری است از اسرار او. مثالش این است که تو چند اجزای معدنیه را در یک جا جمع می کنی و موافق قانون علم آنها را به یک دیگر ممزوج و مرکب می سازی. کیفیتی از آن حاصل می شود که اسم آن را قوه ی تلغرافیه یعنی روح تلغرافی می گوئیم.

وقتی که اجزای معدنیه را از یک دیگر سوا کردی، یعنی همان ترکیب را که به آن اجزا داده بودی، بر هم کردی، قوه ی تلغرافیه یعنی روح تلغرافی زایل و محو می شود. اما ماهیت این قوه ی تلغرافیه و روح

تلغرافی چیست، نمی‌دانی. این نیز سری است از اسرار وجود واحد و کامل و صاحب قدرت.

برای فهمیدن این مطلب کما ینبغی بر تو لازم است که الکتریسیت را و قانون و مقتضیات آن را دانسته باشی، چه فایده تو و ملت تو (۱۵۹) نه الکتریسیت را می‌دانید و نه قانون آن را؛ شما فقط جهنم را خوب وصف می‌توانید کرد و جن و شیاطین را خوب می‌توانید شناخت، چون که وجود آن‌ها خیالی و موهوم است. الکتریسیت که امری ظاهر و در پیش چشم شماست و تمام عالم از آن خبر دار است، شما به دانستن آن اقدام نمی‌کنید؛ برای آن که چه مصرف دارد الکتریسیت که شما را به بهشت نخواهد برد و از جهنم خلاصی نخواهد داد؛ برای شما امر آخرت لازم است و بس که بلکه به طوری خودتان را به بهشت انداخته، مستجاب شدن این دعای قنوت را که «و زوجنا من حورالعین» است، با چشم خودتان ببینید و به آرزوی خودتان برسید و کام دل حاصل بکنید. دیگر بس است، تا کی در پی خیالات بیهوده و بی‌فایده خواهید افتاد.

ای ظالمان باری از مضمون (۱۶۰) این حدیث متنبه بشوید «و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة

اعمی.» حالا وقت است که حواس پنج گانه‌ی خودتان را در حیات دنیا به تعیش نمودن و در امور دنیا به فضیلت یافتن صرف کنید.

در حیات دنیا برای شما علم و بعد از علم آزادیت و پس از آزادیت، استطاعت لازم است که پنج روز در عمر خودتان آسوده تعیش بکنید و خودتان را به عمر و زید، خواه پیغمبر باشد، خواه امام باشد، خواه دیسپوت باشد، عبد رذیل ندانید و در نظر ملل سیویلزی یافته، خوار و ذلیل و احمق و نادان ننمایید و به معجزات و کشف و کرامات و خوارق عادت باور نکنید، زیرا معرفت ماهیت و خاصیت عناصر و جمادات و نباتات که در اصطلاح فرنگستان آن را علم فیزیکا تعبیر می‌کنند، یعنی علم حکمت و معرفت ماهیت و خاصیت حیوانات (۱۶۱) که آن را علم بستتو تعبیر می‌کنند، یعنی علم طبیعت، در این عصر به واسطه‌ی تتبعات و تحقیقات فیلسوفان فرنگستان به نوعی تکمیل به هم رسانیده است که عدم امکان معجزات و کشف و کرامات و خوارق عادت به امداد همین علوم در نظر ما اظهر من الشمس شده است.

اگر در این عصر کسی لاعن شعور به خود اسناد معجزه بدهد، ما او را دیوانه حساب کرده، از جهت خللی که در قوه‌ی عقیده‌ی او واقع شده است، بر حالت او متأسف خواهیم شد و اگر عن شعور به خود اسناد معجزه بدهد، ما بلا اختیار از او نفرت خواهیم کرد، زیرا این چنین کس که صاحب شعور است و خودش می‌داند که معجزات از قبیل ممکنات نیست، اما برای افکندن ساده لوحان به دام فریب و برای فرمان روا شدن در میان ایشان، (۱۶۲) کذب محض را و تذویر خالص را وسیله می‌سازد، در نظر ما آشکارا کذاب و مذور می‌نماید، لیکن در عصر قدیم وضع عالم به طور دیگر بوده، علوم مذکوره ترقی نداشت و فیلسوفان حمیده اخلاص به جهت ارائت خیر و شر مردم، مدعای خودشان را به واسطه‌ی براهین عقلیه به ایشان اثبات نمی‌توانستند کرد.

ناچار به مقتضای طبایع مردم، خودشان را به لقب پیغمبری برگزیده‌ی صانع نامیده، به خودشان اسناد معجزه داده‌اند و بدین وسیله مردم را به امر و نهی خودشان تابع کرده، مدعای خودشان را به ایشان حالی نموده‌اند. اگر خلق بیچاره تنها بدین گونه پیغمبران صاحب شعور و معرفت می‌گرویدندی، باز سهل می‌شد.

ایشان به پاره‌ای دیوانگان که مدعیان معجزات بوده‌اند، گرویده (۱۶۳) به نویدات بی‌اصل و تخویفات بی‌معنی که ناشی از خیالات این گونه مجنون صفتان و بی شعوران بوده است، باور کرده نعمات و لذا ید حیات دنیا را بر خودشان حرام و به خاطر منظورات باطله، خودشان را به اعمال شاقه گرفتار ساخته‌اند، چنان که بت پرستان و آتش پرستان در این حالت مشاهده می‌شوند.

حالا در این روزگار با وجود پروقره آیا مرد عاقل و پاک نهاد هیچ فتوی می‌دهد که بنی نوع بشر در حالت و جهالت قدیمه‌ی خود جماد آسا بلا حرکت باقی بماند و به نیت ترقی و به نیت خروج از ظلمت به نورانیت اصلاً قدم برندارد. بس است خسته شدم، فردا بیست و یکم رمضان است. به شنیدن مرثیه‌ی ملاجبار روضه خوان خواهم رفت، حکایاتی را نیز که از او خواهم شنید، (۱۶۴) در مکتوب سیم خود نوشته خواهم فرستاد، خواهش دارم که از تبریز به رشت سفر بکنم و از آن جا هم به مازندران، به مکان دیوان و پریان رفته سیر نمایم.

در مصر چه دوربین‌های خوب می‌فروختند، حیف که فراموش کردم نخریدم. حالا به دوربین احتیاج به هم رسانیده‌ام. در تبریز هرچه تجسس کردم خوبش را

نتوانستم یافت، در قاهره پشت خانه‌ی رضا پاشا یک
مغازین فرنگی هست.

در آن جا به اصطلاح عثمانی دوربین‌های پک
اعلا می‌فروشنند. هر گاه گذرت به آن جا بیفتد، برای من
دوربینی خریده بفرست به رشت، به اسم حاجی عبدالله
مروارید فروش بغدادی که او به من می‌رساند.
خدا حافظ.

کمال الدوله (۱۶۵)

مکتوب سیم کمال الدوله

باز از تبریز در ماه رمضان ۱۲۸۰

ای برادر مهربانم جلال الدوله: امروز با رفقا به مسجد جامع رفته، در مجلس مرثیه‌ی ملاجبار روضه خوان نشستم. مسجد مالا مال بود. پیش از ملاجبار کسی دیگر بالای منبر رفته، وفات حضرت علی بن ابی طالب را خواند. بعد ملاجبار به منبر صعود کرده، اول چند حدیث از فضیلت ائمه و از ثواب تعزیه‌داری نقل نموده، پس از آن به مطلب شروع کرد.

ای جلال الدوله: بر سر اولیای هر ملت کم و بیش بلا آمده است، اما مصیبت اولیای ملت شیعه واقعاً خیلی افزون‌تر است و سببش این است که بنی امیه خلافت را از علویان غضب کردند؛ علویان نیز تاب نیاورده، در طلب مافات به جد و جهد افتادند. بنی امیه و بعد از ایشان بنی عباس پر زور آمدند (۱۶۶) و این مدعیان خلافت را از میان برداشته، پنج روز بی دغدغه از جانب آنان به فراغ‌بالی سلطنت کردند. بعد به اینان نیز بلایای

دیگر رو آورد. اینان نیز دچار مصیبت شده، از میان در رفتند و نسیأمنسی شدند. چنین است اوضاع این دنیا:

یکی را بسر بر نهد تاج بخت

یکی را به خاک اندر آرد ز تخت

سلسله‌ی بنی امیه را چنان که معلوم است بنی عباس منقرض ساخت و سلسله‌ی بنی عباس را هم چنگیزیان از روی زمین معدوم کردند. تواریخ کل ملل از این نوع حوادث مملو است و مقتضای عالم کون و فساد چنین است. اما علویان زمانی که از سلطنت صوری محروم ماندند، به سلطنت معنوی تلاش کردند و زهد و تقوی را به خود شعار نموده، بدین وسیله در باطن برای خودشان شیعیان و مریدان پیدا کردند و به مددکاری ایشان، (۱۶۷) پنج روز در عمر خودشان از مشقت احتیاج، کم و بیش آزاد شدند و همیشه به شیعیان و مریدان در فضیلت خودشان و در مذمت بنی امیه و بنی عباس سخن‌ها می‌گفتند و فی‌الحقیقه حق هم داشتند تا این که دوران خودشان را به سر برده در گذشتند، نه از بنی امیه و بنی عباس اثری ماند، نه از ایشان.

همان منزل است این بیابان دور

که گم شد در آن لشکر سلم و تور

بنای تعزیه‌داری را اول سلاطین دیالمه گذاشتند که شیعه مذهب بودند؛ بعد سلاطین صفویه که از سادات علویه شمرده می‌شدند، خروج کردند و به اقتضای پولیتکای خودشان به تعزیه‌داری رواج دادند؛ حالا همان سبب که صفویه برای آن تعزیه‌داری را رواج داده بودند، بالکلیه رفع شده است. (۱۶۸)

اما در ایران تعزیه‌داری از ایام صفویه هم زیادتر رواج پیدا کرده است؛ فقط در عشره‌ی اولی محرم به تعزیه‌داری مشغول بشوند باز سهل است به هر جا می‌روی، تعزیه است. در هر مسجد هفته‌ای لااقل یک روز مجلس تعزیه هست. می‌گویند که در طهران هر روز در یکی از تکایا مجلس تعزیه برپاست. الحق این کار به افراط رسید؛ چه خبر است مگر مصیبت و درد خود آدم کم است که با نقل گزارش هزار ساله، اوقات خود را دائماً تلخ بکند و به جهت عمل بی فایده از کسب و کار باز بماند و دغل‌بازان این کار را برای خودشان وسیله‌ی روزی کرده، انواع و اقسام کذب‌ها بیافند و به جهت فریفتن عوام بیچاره، در منابر ذکر بکنند. من که خودم نیز شیعه مذهبم، چنان که تو هم می‌دانی من که نسبت به ائمه اطهار (۱۶۹) نعوذبالله بغضی ندارم و تو خود مکرر

در اخلاّیّ جمیله و اطوار حمیده‌ی ائمه از من مدایح شنیده‌ای؛ اما مراد من این است که دست به کاری بزن که غصّه سر آید. از این تعزیه‌داری اصلاً نه برای تو فایده‌ای هست و نه به جهت امام؛ وقت خود را به کارهای عظیم صرف کن. بین خلق عالم چه ترقیات می‌کنند، آخر تو نیز حرکتی بکن و قدمی به عالم پروقره بگذار و طالب سیویلزاسیون بشو، تا کی در خواب غفلت خواهی بود.

مجلس بکای ملّا جبار را نخواهم نوشت، اما قبل از بکا، بعض جفنیکیات را که با عقیده‌ی خود آنها را حدیث تسمیه می‌کرد، ذکر خواهم نمود تا گوشت اندامت از تعجب بلرزد و بینی که اهل ایران به چه درجه در عقل طفولیت باقی هستند که از استماع این گونه جفنیکیات متفر نمی‌شوند. نگاه می‌کنی که (۱۷۰) در یک طرف مردی نشسته است جبهه‌ی ماهوت در بر، شال کشمیری در کمر، کلاه بخارا در سر، با ریش طویل و محنا و مرنک - یعنی رنگ بسته شده - در صورت، می‌بینی که آدم است. می‌پرسی که این کیست. می‌گویند: این فلان حاجی است، عبوس و غمگین منتظر است به بیند که آن سفیه شارلاتان در بالای منبر چه

پروچات نقل خواهد کرد. در طرف دیگر می‌بینی که مرد مشخصی نشسته است و انگشتی نگینش یاقوت در انگشت. می‌پرسی که این کیست. می‌گویند: این هم فلان آقا است. نزدیک رفته بنای صحبت می‌گذاری؛ می‌پرسی از کتب فارسیّه و عربیّه چه خوانده‌ای. جواب می‌دهد که من سواد ندارم و حمد می‌کنم به خدای خود که به من سواد نصیب نکرده است، چون که اغلب صاحب سوادان بد اعتقاد می‌شود و به ضلالت (۱۷۱) می‌افتد.

حالا بیا جوابش بده، حالا بیا از این کودن پرس که ای کودن تو به چه دلیل این قول خود را به ثبوت می‌رسانی. حالا بیا به این بفهمان که ای احمق تو سهو می‌کنی. به طرف دیگر متوجه می‌شوی، می‌بینی که یکی تسبیح در دست می‌گرداند، یکی دیگر هم گردن خود را به سوی او دراز کرده، می‌پرسد که فلانی اعمال امشب چیست؟ امشب چند رکعت نماز باید گذارد. او جواب نمی‌دهد تا که ذکر خود را تمام می‌کند. بعد به سائل ملتفت شده، می‌گوید چه شتاب می‌کنی. بعد از آخوند ملّا جبار، آخوند جعفر به منبر رفته، اعمال امشب را از روی کتاب زادالمعاد ذکر خواهد کرد. خدا یا

غریب حالتی است ؛ کل عالم تغییر یافته، اطفال کل عالم به حدّ بلوغ رسیده‌اند، اما اطفال ایران هنوز تازه غریدن آغاز می‌کنند. (۱۷۲)

آخوند ملّا جبار بالای منبر رفته شروع کرد. مصنّف کتاب مصائب الابرار به موجب حدیث صحیح روایت می‌کند - ای جلال الدّوله، مصائب الابرار یکی از تراترهای عمده‌ی این ملت است - شب ولادت سیدالشّهدا حق تعالی به یکی از حوران بهشت که اسمش لعیا بود، وحی نمود که به دار دنیا نزول کرده به حضرت بتول ماماچکی بکن.

ای جلال الدّوله: گویا در مدینه زنی پیدا نمی‌شد که ماماچکی بکند، لعیا از طایفه‌ی حوران هنوز در عمر خود گاییده شدنش نه، زاییدنش نه، زیانیدنش نه، او ماماچکی را از کجا می‌دانست؛ به هر صورت لعیا نزول کرده، رسوم ماماچکی را معمول داشت (۱۷۳) و ناف سیدالشّهدا را بریده به حضرت بتول مبارک باد گفت و باز به بهشت رجوع کرد.

ای جلال الدّوله: من مختصر می‌نویسم، تو چنین تصور مکن که این‌گونه جفنگ در پنج و شش کلمه تمام می‌شود. مقصود من این است که تو بدانی

اهل ایران در چه درجه‌ی کمال هستند که قید ماماچکی را نیز به عهده‌ی موجد کائنات حواله می‌کنند.

باز ملّا جبار ذکر کرد: هنگامی که سیدالشهدا در گهواره خوابیده بود، حضرت بتول به جهت شغلی از خانه کنار شد، سیدالشهدا در گهواره آغاز گریه کرد و صدای گریه‌ی او در عرش اعلیٰ به سمع ذات کبریا رسید، به جبرئیل فرمود: یا جبرئیل خود را به سبط رسول برسان و گهواره‌ی او را جنبانیده، لای لای بگو. جبرئیل فی‌الفور به مدینه (۱۷۴) نزول کرده، در پهلوی گهواره‌ی حضرت نشسته، بنای جنبانیدن آن کرد و بدین بیت مترنم شده لای لای گفتن آغاز نمود: «انّ فی الجنّة مهراً من لبن - لعلی و حسین و حسن».

باز ملّا جبار گفت: حق تعالی ملکی داشت که اسمش را فطرس می‌گفتند. از حاملان عرش الهی و از ملائکه‌ی مقرّین بود؛ روزی خداوند عالم امری به فطرس رجوع نمود، چون فطرس به همان کار قدری دیر انجام داد، لهذا حق تعالی به او غضبناک شده، بال و پر او را شکسته به یکی از جزایر دریا انداخت. هفتصد سال در آن جزیره ماند، بعد حق تعالی او را میان عذاب دنیا و عذاب آخرت مخیر کرد، فطرس عذاب دنیا را اختیار

نمود. پس حق تعالی او را از مژگان‌های چشم او (۱۷۵) در همان جزیره معلق نمود؛ وقتی که سیدالشهدا تولد یافت، جبرئیل از عرش به تهنیت حضرت رسول مأمور شد، عبورش به همان جزیره افتاده، فطرس را دید. فطرس از او التماس کرد که مرا نیز با خود ببر. جبرئیل او را با خود آورده، گزارش او را به حضرت رسول نقل کرد. به تعلیم حضرت رسول فطرس خود را به مولود مبارک مالید، بال و پر فطرس به طریق اول درست شد. باز به طرف عرش پرواز کرد.

ای جلال الدّوله: اگر جناب اقدس الهی نعوذبالله به قول مرثیه خوانان چنین دیسپوت بوده است که یک فرشته‌ی محترم و مقرب خود را به جهت اندک تأخیر در انجام فرمایش، بال و پرش را شکسته، هفتصد سال در جزیره محبوس کرده، در آخر او را از مژگان‌ها معلق آویخته، معذب (۱۷۶) نموده است، از دیسپوتی او نیز الحذر.

مّا جبار بعد از ذکر این اخبار، تقریر نمود که این نوع احادیث خواه در شرافت سیدالشهدا و خواه در ثواب تعزیه داری به او و گریستن به او و رفتن به زیارتش و دفن شدن اندر خاک مدفنش و امثال این گونه

اعمال بی حدّ و حصر است و شروع کرد به خواندن یک مجلس بکا و تمام نمود.

بعد از ملّا جبار، آخوند جعفر کتاب زادالمعاد در دست بالای منبر رفته کتاب را باز کرده، آغاز گفتن نمود: اعمال امشب این است که مقارن غروب باید غسل کنید و شب را احیا بدارید و صد رکعت نماز بگذارید؛ در هر رکعت بعد از حمد ده مرتبه قل هو الله باید بخوانید و علاوه بر این صد رکعت نماز نافله را نیز باید بگذارید و دعای جوشن کبیر را نیز باید بخوانید. (۱۷۷) مجلس به آخر رسید.

من در راه به رفقا گفتم که مرا در مجلس وعظ هم و در مجلس مرثیه هم بی اختیار کسالت حاصل شد؛ فی الفور یکی از رفقا گفت که سبب آن واضح است، تو هر روز به وعظ این ملّایان قشری و بی معرفت می آیی، اینان اصولی مذهب اند و اهل ظاهرند. اقوال اینان مدتی است کهنه شده، از اعتبار افتاده است. از اینان چه لذت خواهی برد. فردا بیا برویم در فلان مسجد به وعظ ملّا رحیم که شیخی مذهب است. گوش کن مطالب بشنو که روح لذت ببرد؛ نصف تبریز حالا شیخی مذهب است. کل عرفا، کل اهل کمال، کل صاحبان فطانت

جمعاً شیخی مذهب‌اند. فقط بقال چقال در مذهب اصولی باقی مانده‌اند؛ من گفتم بسیار خوشحال می‌شوم، فردا هم برویم به وعظ آخوند ملّا رحیم. (۱۷۸)

فردا به مسجد رفته نشستیم. آخوند ملّا رحیم بالای منبر رفته، اول این آیه را خواند: «ماخلقت الجن و الانس الا ليعبدون»، به هر عاقل واضح است که عبادت بدون معرفت نمی‌شود، پس مراد از «ل‌يعبدون»، ل‌يعرفون است. باید بدانید که معرفت حاصل نمی‌شود مگر به دانستن مطالب شیخ مرحوم و شناختن مراتب ائمه‌ی اطهار. خیال می‌کنید که در مذهب کهنه و عقاید کهنه معرفت ممکن می‌شد، قطعاً ممکن نمی‌شد. جناب اقدس الهی به جهت سعادت فرقه‌ی اثنی عشریه، شیخ احمد مرحوم بحرینی را ملهم ساخت که این مطالب را از خفا به ظهور آورد و این ملت را از جهالت خلاصی داد.

بعد آخوند ملّا رحیم وعظ گفتن آغاز کرد: (۱۷۹) پروردگار عالم کل کائنات را به مقتضای قابلیت هر وجود ایجاد کرد.

ای جلال الدوله: فراموش مکن که در این صورت قابلیت به خلقت وجود مقدم می‌افتد.

یعنی اول حق تعالی کل موجودات و مخلوقات را خلق کرد در عالم ذر، در کمال شعور و اختیار، در حالتی که هیچ یک از ایشان به حکم کفر و ایمان نشده بودند، چنان که حق تعالی خبر داده «كان النَّاسُ أُمَّةً واحدةً فَاخْتَلَفُوا»، یعنی همه‌ی خلق به یک نسق بودند و به هیچ امر محکوم نگشته بودند، پس مختلف شدند به سبب تکلیف و ارسال رسل و انزال کتب. حق تعالی در عالم ذر که هفتاد هزار مرتبه وسیع‌تر از این عالم است، تکلیف نمود: «الست بربکم» (۱۸۰) و محمد نبیکم و علی ولیکم و امامکم والائمه من ولده اولیائکم و ائمتکم.»

ای جلال الدوله، حالا در عالم ذر که اینان خودشان نیز به حساب بایستی تازه خلق شده باشند، آیا به این چنین ترجیح سبب چیست.

پس خلق چند فرقه شد. بعضی از روی ایمان و اخلاص و معرفت و بصیرت گفتند که بلی ایمان آوردیم و تصدیق کردیم آن چیزی که از اوامر و نواهی به ما فرستاده‌ای.

ای جلال الدوله: ایشان بی شک اهل تبریز بوده‌اند. بعض دیگر از روی معرفت و بصیرت عناد و نفایز پیشه کردند و گفتند که نعم یعنی تو پروردگار ما نیستی

و محمد پیغمبر ما نیست و علی امام و خلیفه و صاحب اختیار (۱۸۱) و حاکم ما نیست و همچنین اولاد او نیز.

ای جلال الدوله: کاش گفتندی که غیر از ایشان نیز هیچ کس پیغمبر ما و امام ما و ولی ما نیست، تا که به یک بارگی راه همگی بسته شدی و بعضی به اولین تابع شدند در ایمان و تصدیق و اقرار و لیکن اولین که سابقون هستند؛ حق تعالی در حق ایشان فرموده: «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ» اقرار کرده اند بالاصاله و آخرین که اصحاب یمین هستند و حق تعالی در حق ایشان فرموده: «وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ وَ ظُلٌّ مَمْدُودٍ وَ مَاءٍ مَسْكُوبٍ» اقرار کردند بالتبعیت. پس ایشان شیعه‌ی اولین هستند و بعضی (۱۸۲) به دومین تابع شدند در انکار و عناد از روی فهم و بصیرت. ایشان اصحاب شمال اند که حق تعالی در شان ایشان فرموده: «وَأَصْحَابُ الشَّامَلِ مَا أَصْحَابُ الشَّامَلِ فِي سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ وَ ظُلٌّ مِّنْ يَّحْمُومٍ لَا بَارِدٍ وَ لَا كَرِيمٍ» و بعضی از مردم اقرار کردند یعنی بلی گفتند لا عن بصیره، بل عن جهل که ایشان کار را نفهمیدند و ندانستند به که تابع هستند و به که متبوع. حق کیست و باطل کیست.

پس حق تعالی اولین را خلق کرد از اعلا علیین و از اصل طینت جنت و تابعین ایشان را خلق کرد از طینت مخزونه و مکنونه انزل از طینت اولی؛ مثلاً طینت اولین را از جرم شمس و طینت تابعین را از نور شمس خلق کرد، پس تابعین شیعه هستند و داخل جنت خواهند شد (۱۸۳) و طینت منکرین را خلق کرد از سجین و اسفل السافلین.

پس ایشان خلق کرده شدند از ظلمت و جهالت و شیطنت و حمق و سفاهت و کل خبائث چنان که حق تعالی فرموده است: «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة» و در جای دیگر فرموده است: «لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم آذان لا یسمعون بها و لهم اعین لا یبصرون بها اولئک کالانعام بل هم اضل». اما جاهلین پس امر ایشان معو است. به ایشان از کفر و ایمان حکمی نشده است تا که به دنیا بیایند و قبول تکلیف بکنند یا نکنند و اگر در دنیا هم جاهل بشوند، در قیامت به ایشان تکلیف خواهد شد، پس به خلایق در عالم شهادت که این دنیاست تکلیف را تجدید کردند.

هر شیئی مرکب از دو شیء است: یکی را (۱۸۴) قابل، یکی را مقبول می گویند. از قابل مراد

هیئت و صورت است. از مقبول مراد ماده هیأت است. مثال سراج است که ماده‌ی آن نار و شعله‌اش هیأت است، اثرش نور و ظلمت است؛ مؤثر در سراج به احداث نور و ظلمت نار است و شعله‌ای که در سراج است، فعل اوست که به واسطه‌ی آن نور و ظلمت را احداث کرده است. پس تضوء و تحقق سراج یعنی شعله نمی‌شود مگر به فعل آتش و تحقق نور و ظلمت یعنی اشعه نمی‌شود مگر به واسطه‌ی شعله. پس اشعه استمداد را از این شعله خواهد کرد، زیرا که آتش جمیع مایحتاج اشعه را در نزد شعله گذاشته است و به او امر کرده است که به قدر معلوم به هر یک از اشعه عطا کند، پس شعله وجه و باب آتش تعبیر می‌شود که اشعه به واسطه‌ی او به آتش توجه می‌کند و از او مدد می‌گیرد و اگر شعله نمی‌شد، (۱۸۵) به هیچ یک از اشعه وجود نمی‌بود، یعنی اگر شعله نمی‌شد، اشعه هرگز مخلوق نمی‌گشت.

خلقت اشعه یعنی خلقت نور و ظلمت وابسته به شعله است و در شعله نیز مؤثر نار است. پس نار خزینه‌ای بود مخفی، چون خواست که شناخته شود و دوست داشت که ظاهر گردد، فعل خود را ظاهر کرد در قابلیت دهن، پس سراج و هاج موجود شد، پس به او امر

کرد که اقبال کند به طرف اشعه و احداث کند او را و به سراج بعد از احداث کردن اشعه، امر نمود که از اشعه ادبار کرده به سوی خود اقبال کند و اشعه را امر کرد به توحید خود و به رسالت شعله و فرمود به اشعه که شما هرگز به من واصل نمی‌توانید شد، مگر از این باب که عبارت از شعله است، پس به جمیع اشعه اسامی نار گفته می‌شود و اسم اعظم نار، شعله است که (۱۸۶) باب فیض است و هیچ مدد از نار به اشعه نمی‌رسد مگر به اشعه.

پس هر وقت که اشعه نار را به واسطه‌ای شعله می‌خواند مستجاب می‌گردد، پس شعله بنده‌ی نار است که او را گرمی داشته است. شعله به نار تقدم نمی‌تواند کرد در هیچ امر و آلا هلاک می‌گردد، زیرا که شعله را تضوء نیست مگر به واسطه‌ی نار و به نور و ظلّ امداد نمی‌رساند، مگر به واسطه‌ی نار، چون که این را دانستی، پس فهم کن ناری که در سراج می‌باشد، مثال از مشیت الله است و دهن مثال است از قابلیت پیغمبر صلی الله علیه، چنان که حق تعالی خبر داده «یکاد زیتها یضیی لولم تمسسه نار»، یعنی نزدیک است که قابلیت محمدی ظاهر و موجود شود، اگر چه آتش مشیت به او نرسیده است، این اشاره است به شدت نورانیت و صفای قابلیت

عقل محمد صلی الله و عقل چهارده معصوم از اولاد او، (۱۸۷) عقل واحد است که منتقل شده است به هر یک بر سیل تناول و این را به لسان شرع روح القدس و ملک مؤید و ملک مسدد و عمود از نور هم می گویند.

پس اول شئی که قدم به دایره‌ی هستی گذاشت، نور محمد علیه السلام و نور اهل بیت طاهرین اوست. این است معنی قول پیغمبر «اول ما خلق الله نوری»، «اول ما خلق الله عقلی»، «اول ما خلق الله روحی»؛ پس معلوم کردی که هیچ یک از اشعه را قوام و وجود و تحقق نمی‌باشد مگر به واسطه‌ی سراج و اظلال را نیز تحقق و ثبات نمی‌باشد مگر به واسطه سراج. پس اشعه و اظلال را بقا نمی‌باشد بدون مدد سراج. از اشعه عبارت آن کسانی است که در عالم ذرّ به خواهش خودشان ایمان آورده‌اند و از اظلال عبارت آن کسانی است که در عالم ذرّ به اختیار خودشان کفر را قبول کرده‌اند، پس کل کائنات (۱۸۸) عبارت از اشعه و اظلال است و کل اشعه و اظلال موجود و مخلو است به واسطه‌ی سراج و سراج عبارت است از ائمه‌ی معصومین و اثر سراج از نار است که عبارت است از مشیت الله؛ زنه‌ار زنه‌ار چنین توهم نکنی که ائمه در وجود خودشان مستقل هستند،

بلکه ایشان محتاج هستند وایشان حق سبحانه و تعالی را
عبدند و حق سبحانه و تعالی معبود است. وعظ تمام شد
و آخوند ملّا رحیم از منبر به پایین آمد.

ای جلال الدوله: تقریرات آخوند ملّا رحیم اگر
چه اصطلاح غریبی است و قریب به ذهن نیست، اما از
صدّ کلامش معلوم می شود که شیخ احمد بحرینی هم به
وحدت وجود قائل بوده است، فقط فیما بین ذات باری و
ائمه چنان که علویان اسماعیلی مذهب که مدتی در مصر
خلافت کردند، (۱۸۹) در این عقیده بودند. از آن جمله
است الحاکم بالله علوی که لقب موجد و خالق و محیی
و ممیت را به خود اطلاق می گردانید و در این عقیده از
ذکور و اناث تبعه‌ی خود بیعت و میثاق می گرفت.

اگر به کتبی که در عصر خلفای علویه‌ی
اسماعیلی مذهب مصر تصنیف شده است ملاحظه بشود،
عقاید شیخ احمد بحرینی کلاً در همان تصنیفات مشاهده
می شود. خلاصه شیخ احمد بحرینی معتقد به وحدت و
جود میان حضرت باری و ائمه به نظر می آید. به همان
قرار که مسیحیان وحدت وجود را در آب و ابن و روح
القدس فرض می کنند. اگر چه از شرک ترسیده پرده
کشی کرده، با زنه‌ار زنه‌ار، گریبان خود را کنار می کشد

و بلکه به یک نوع قائل به وحدت وجود صرف مشاهده می‌شود، زیرا که خودش می‌گوید کل کائنات عبارت است (۱۹۰) از اشعه و اظلال و کل اشعه و اظلال موجود و مخلو است با سراج، یعنی به واسطه‌ی سراج بروز یافته است و سراج عبارت است از ائمه و اثر سراج از نار است که عبارت از مشیئ‌الله باشد، در این صورت ما که از جمله‌ی اشعه یا از جمله‌ی اظلال هستیم و هم چنین ائمه که شعله هستند، ظهور نیافته‌ایم مگر به اقتضای ذات نار، به علت این که شعاع و ظل و شعله همیشه از وجود نار پیدا است نه از چیز دیگر، پس کل کائنات از وجود نار که به اصطلاح عرفا وجود کل است، ناشی شده است و ظهور یافته است در کثرات لاتحصی و اشکال و انواع مختلفه بلاختیار، یعنی یکی در صورت شعله که بر فرض ائمه باشد، دیگری در صورت اشعه و اظلال که بر فرض ما هستیم، پس ما از یک قوه‌ی کامله و قادره که (۱۹۱) نار است، بروز پیدا کرده‌ایم.

اگر آن قوه نمی‌شد، ما هم نمی‌شدیم. اگر ما نمی‌شدیم، آن قوه نیز نمی‌شد، یعنی وقتی که شعله و شعاع و ظل نباشد، حقیقت ناریت زایل است. نه آن قوه

در ما تصرف اختیاری دارد و نه ما در آن قوه تصرف اختیاری داریم. این وحدت وجود است دیگر.

چه می‌خواهی اگر شیخیان بگویند که نار عبارت است از مشیة الله و مشیت غیر ذات باری است. در این صورت مشیت به شعله و اشعه و اضلال ماده نمی‌تواند شد، چون که مشیت امر معنوی است به معنی اراده که فعل خلقت ما منوط بر آن است، پس ماده‌ی ما از کجا پیدا شد. زیرا که شیخ مرحوم فرموده است هر چیز از هیأت و ماده مرکب است، هیأت ما معلوم آخر باید ماده هم داشته باشیم. اگر شیخیان بگویند که ماده (۱۹۲) از عدم پیدا شد، این غلط محض است. عدم به وجود ماده نمی‌تواند شد با وجودی که خودشان می‌گویند که ماده‌ی سراج نار است و شعله بنده‌ی نار است. اگر نار مشیة الله شد، غیر ذات باری باشد، چه طور به سراج ماده واقع می‌شود و چه طور شعله به غیر ذات باری بنده می‌شود. خلاصه در غایت عقیده‌ی خجل است، نمی‌دانم چگونه این را شیخیان با عقاید شرعیه تطبیق می‌دهند.

پس از اتمام وعظ، آن رفیق شیخی به من رجوع کرده با وجد تمام پرسید، چه طور دیدی. آیا روح لذت برد. جواب دادم که چگونه روح لذت

ببرد، در صورتی که هیچ چیز نفهمیدم. باز رحمت به نباش اول. سخن‌های واعظین مذهب کهنه را باری اقلّاً درک می‌کردم. (۱۹۳)

با تعجب گفت: به خدا سوگندت می‌دهم راست می‌گویی؟

گفتم: والله راست می‌گویم. من چنین زبان مرغی را چگونه بفهمم.

گفت: تعجب می‌کنم. تو که چنین آدم صاحب سواد و با کمال هستی، این مطالب آشکار را فهم نمی‌توانی کرد.

گفتم: عزیز من به جهت فهم این مطالب تنها سواد و کمال کفایت نمی‌کند، مثل اهل تبریز صاحب معرفت و صاحب فطانت باید شد که این مطالب را درک توان کرد. من پنج و شش روز است که وارد تبریز شده‌ام، اگر یک دو سال میان اهل تبریز ماندمی، یحتمل که من هم به مقتضای «المجالست مؤثره»، از ایشان کسب معرفت کردمی، اما بعد از پنج شش روز به رشت خواهم رفتم. فرصت اقامت در اینجا ندارم، الحکم لله الواحد القهار. تقصیر از خود من است، چرا در عالم ذر من به اختیار خود (۱۹۴) در مقام عناد ایستاده، داخل

زمره‌ی اظلال شدم که حالا از فهم و التذاذ این مطالب محروم ماندم.

در این بین یکی از رفقا گفت: شاید به مذاً تو عقاید رکن رابع موافق افتد.

پرسیدم: رکن رابع کیست، این چه حرف است.

جواب داد که آخر یک رکن رابع نیز هست در کرمان کریم خان نام. او می‌گوید: عالم بر فراز چهار رکن قرار گرفته است. رکن اول خود حق تعالی است. رکن ثانی پیغمبر است. رکن ثالث ائمه است. رکن رابع خود کریم خان است که از جانب ائمه نایب است و جمله کائنات با وجود او قایم و برقرار است و اطاعت کل مخلوقات به همان کریم خان واجب است؛ هیچ وقت عالم از رکن رابع خالی نمی‌تواند شد، چون که عالم به فنا می‌رود، به قوام و ثبات (۱۹۵) عالم، وجود رکن رابع لازم است و بعد از کریم خان، باز باید یک رکن رابع دیگر باشد تا انقراض عالم.

پرسیدم که آیا از عقاید او هیچ می‌دانی؟

جواب داد که نمی‌دانم. اما نقل می‌کنند که در عقاید او مطالب عالیه هست که در کتاب خود موسوم به

ارشادالعوام بیان کرده است و در اکثر شهرهای عراق خلفایش نشسته، خلق را هدایت می کنند.

گفتم: حیف که از مطالب او نمی دانی، احتمال به وقتی از مطالب او نیز فیض یاب می شویم، چه فایده کسی را نیافتم که از عقاید باب نیز چیزی بیان کند. گفتند در تبریز بسیار بابی هست، اما هیچ کس از ترس لب جنباندن نمی تواند. اما یقین دارم که باب نیز به این نوع پرپوچات لباس دیگر پوشانیده به میدان آمده است. (۱۹۶)

فقط دو حکم باب که از قرار تقریر رفقا در قرآن خود بیان کرده است، حکم فیلسوفانه به نظر آمد؛ یکی این است که طایفه ی اناث در جمیع رسوم آزادیت و کل حقوق بشریت باید با طایفه ی ذکور مساوی باشد و باید به طایفه ی اناث نیز مثل طایفه ی ذکور ترتیب داده شود و مادام که طایفه ی اناث شوهر اختیار نکرده است، گشاده رو شود و بعد از اختیار کردن شوهر حفظ ناموس تقاضا می کند که پرده نشین و مستوره باشد و از اختلاط و ارتباط بیگانگان احتراز کند. گشاده رو بودن قرء العین به مقتضای این حکم بوده است.

یکی هم این است که در عالم طبیعت به هیچ وجود و به هیچ شئی اطلاق نجس کردن را باب جایز نمی‌بیند، مگر این که بعض وجود و اشیا را باب کریه می‌داند. مثلاً می‌گوید که سگ و خوک (۱۹۷) و شراب و خون نجس نیست، بلکه کریه است. چنان که غوک و فضله‌ی حیوانات طاهره کریه می‌باشند. واقعاً این دو حکم از احکام بی مثل محسوب تواند شد، خصوصاً دویم که اگر در ایران متداول می‌شد، دیگر در دنیا غیر از ملت یهود در هیچ مکان وجود و سواسی به هم نمی‌رسید. الان چه قدر و سواسی در دنیا محض به واسطه‌ی اعتقاد به وجود نجاست در تمام عمر خود به عذاب الیم و مشقت شدید گرفتار است.

خلاصه مادام که علم رواج ندارد و مادام که به واسطه‌ی علم مردم قابل نیستند که حق را از باطل فرق دهند، هر روز یک شیخ احمد بحرینی و هر روز یک باب و یک رکن رابع ظاهر خواهد شد و به عالم فتنه و آشوب خواهد انداخت و خلق را سرگردان و بدبخت خواهد کرد، وقتی که خلق (۱۹۸) پروقره آغاز کرد، وقتی که علم رواج یافت و مردم از محال بودن خوارق عادات و معجزات و کرامات مخبر شد و پوچ و افسانه

بودن عقاید دینه را در کل ملل دانست و به دایره‌ی سیویلزاسیون قدم گذاشت، راه شیخ احمد بحرینی هم و راه باب هم و راه رکن رابع هم و راه مثال اینان هم بسته می‌شود و خلق از جهالت و فتنه و آشوب آزاد می‌گردد و از دیسپوت نیز آزادی می‌یابد و دیسپوت نیز با لقب دیگر رئیس ملت شده، محبوب کل ناس و ممدوح کل آفاق می‌شود و به وسیله‌ی ارادت ملت از فساد کل مدعیان و غاصبان ملک و از شر کل دشمنان داخل و خارج ایمن و مصون می‌ماند و از ثمرات سلطنت بی‌زوال (۱۹۹) خودش و اخلافش به نیکنامی بهره‌یاب می‌شود.

بعد از یک هفته به رشت روانه می‌شوم، یک ماه در آن جا خواهم ماند، بعد به مازندران خواهم رفت. خدا حافظ.

کمال الدوله

جوابی است که جلال الدوله شاهزاده‌ی ایران
به کمال الدوله
شاهزاده‌ی هندوستان
در ماه ذی‌عقده ۱۲۸۰ نوشته است

ای برادر مهربانم کمال الدوله، هر سه مکتوب شما به من رسید. هر سه را خوانده، از مضامین آن‌ها مطلع شدم، افسوس افسوس بر تو ای کمال الدوله، ای یادگار آل گورگان، ای خلف سلاطین نامدار.

تو چنین خبط دماغ آورده‌ای، تو چنین مالخولیا پیدا کرده‌ای، حیف صد حیف. می‌نویسی که سلاطین فرس، قانون‌ها (۲۰۰) و قاعده‌های خوب می‌داشتند و ملت ایران در عهد آنان نیک سعادت‌مند می‌بودند، عرب‌ها خروج کرده، آن سلاطین را معدوم نمودند و قواعد و قوانین آنان را برهم زدند و ملت ایران را از سعادت محروم ساختند.

ای بیچاره! تصویری کن که پادشاهان فرس و کل اهل ایران، وقت خروج عرب‌ها چه مذهب داشتند، آیا سلاطین فرس و ملت فرس مجوس نبودند. آیا آنان

نبودند که مادران و خواهران و دختران و عمه‌کان و خاله‌کان خودشان را نکاح می‌کردند. در روی کل دنیا حتی در میان طوائف وحشی صفت که مثل حیوانات در بیشه‌ها می‌گردند، این چنین رسم قبیح و عادت شنیعه و مخالف طبع و انصاف، آیا مشاهده می‌شود و آیا بزرگ‌تر از این بدبختی (۲۰۱) تواند شد که آدم، مادر و خواهر و دختر خود را به خود جفت بگیرد. طایفه‌ی اناث را خدا جزو ضعیف خلق کرده است، حامی او پدر و پسر و برادر و عمو و دایی است. وقتی که به واسطه‌ی مذهبی، به طایفه‌ی اناث پدر و پسر و برادر یاغی بنماید، حامی او پس که باید بشود. ادعا می‌کنی که سیاحت فرنگستان کرده‌ای، علم اطبا دیده‌ای، چرا از آنان نپرسیدی و تحقیق نکردی که آیا به بقای و ازدیاد نسل آدم تناکح از خون بعید او است یا از خون قریب.

به حالت ملت فرس آن زمان سعادت نام گذاشته، قواعد و قوانین سلاطین فرس را مدح می‌کنی، وای بر تو ای کمال‌الدوله، چرا نمی‌دانی سعادت می‌باشد که با وجود چنین عقیده و چنین مذهب معیت داشته باشد، در نظر شخص عاقل عین ضلالت می‌نماید و قواعد و قوانین (۲۰۲) سلاطین فرس اگر جواهر قواعد و یوایت

قوانین هم بشود، با شراکت این چنین مذهب به قدر
مهره‌ای به نظر نمی‌آید. لطف خاص جناب قدس الهی
شامل ملت فرس شد که عرب‌ها را بر ایشان مسلط
ساخت و این عادت را از میان آنان رفع نمود و این
مذهب باطل را از میان ایشان برداشت.

اشعار فردوسی را در تقویت قول خود به من
شاهد می‌آوری، فردوسی خودش هم لامذهبی بود مثل
تو، آیا فردوسی نبود که به جهت فلسفی و دهری مذهب
بودن، در نظر سلطان محمود متهم شد. آیا به فلسفی و
دهری مذهب بودن او این افرادش دلالت نمی‌کند:

نگه کن به این گنبد نیز گرد
که درمان از دیست زونیز درد
ازو زار گردی ازو سرفراز
وزو دان فزونی و هم زو نیاز
نه گشت زمانه بفرسایدش
نه این رنج و تیمار بگزایدش
نه از گردش آرام گیرد همی
نه چون ما تباهی پذیرد همی

یعنی دنیا، همیشه بوده است و همیشه هم خواهد بود، آیا فردوسی خود نیز در هجو سلطان محمود که او را بی دین حساب می کرد نمی گوید:

ایا شاه محمود کشور گشای

که از من نترسی، بترس از خدای

که بد دین و بد کیش خوانی مرا

منم شیر نر، میش خوانی مرا

اگر فردوسی واقعاً لامذهب نبود، به چه سبب این اسناد به او داده می شد. پس چرا این اسناد را به دیگران نمی دادند. علاوه بر این فردوسی به جهت آن، فرس ها را مدح و عرب ها را ذم می کند که خود نیز از ملت فرس بود، بلکه آتش پرستی و کوکب پرستی را به دین اسلام ترجیح می داد و تعصب (۲۰۴) پادشاهان فرس و مجوسان را می کشید. اگر فردوسی آدم پاک اعتقاد می بود و در اسلام او شائبه نمی شد، هیچ وقت به زبان او نمی آمد، بلکه جسارت هم نمی توانست کرد که این افراد را بگوید:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار

عرب را به جایی رسیده است کار

که تاج کیان را کند آرزو

تفو باد بر چرخ گردان تفو
و هیچ وقت نمی توانست گفت که عرب ها یعنی پیغمبر
عرب ها به جهت تاخت و تاز خلق و به جهت تاراج
کردن مال مردم، دین را در دست بهانه کرده بودند:
بریزند خون از پی خواسته
شود روزگار بد آراسته
زیان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش
آن که پاره ای افراد در مدح حضرت علی علیه السلام و
ارادت اهل بیت گفته است، این فردها را بعد از افتادن از
نظر سلطان (۲۰۵) محمود نظم کرده، داخل کتاب خود
نموده است که خوش آیند فخرالدوله ی دیلمی باشد؛
چون که فخرالدوله مذهب تشیع داشت و با سلطان
محمود عداوت می ورزید و یک بار جهت فردوسی هزار
دینار طلا هدیه فرستاد، او را به حضور خود دعوت کرده
بود؛ افرادی که فردوسی در حق ائمه اطهار گفته است از
روی اخلاص نیست، بل از روی ریاست و اشعار
فردوسی در ذم عرب ها هیچ وقت برای من دلیل
نمی تواند شد.

دیگر حالات علی ذکرة السلام اسماعیلی را به حقیقت خیالات باطله‌ی خود شاهد می‌آوری و این ملحد کوپک‌اوغلی را نیز در جرگه‌ی آدم می‌شماری.

پدر علی ذکرة السلام محمد بزرگ امید خدا رحمتش کند، می‌دانست که پسرش چه طور بیج و حرامزاده است و چه طور بد ذات است، به همان جهت (۲۰۶) مردم را جمع کرده علی‌رؤس‌الاشهاد، اقوال و افعال پسرش را انکار کرد و از تابعین پسر خود دویست و پنجاه نفر را به قتل رسانید و دویست و پنجاه نفر را از قطعه‌ی الموت اخراج نمود و اظهار کرد که هر کس به اقوال پسر او اعتقاد کند کافر است؛ علی ذکرة السلام از پدرش خائیف شد، توبه کرد و رساله‌ها در اثبات روش پدرش انشاء نمود تا که پدرش را به کلی مطمئن کرد که او در طریق مستقیم است، چون که پدرش آدمی بود ساده دل، به پسر خود باور کرده، منصب ولایت عهد را به او تسلیم نمود.

وقتی که محمد بزرگ امید مرحوم شد، علی ذکرة السلام در مسند سلطنت نشسته، دعوی امامت آغاز کرد و خود را از اولاد نزاربن مستنصر علوی شمرده، در تهاون (۲۰۷) شرع شریف کوشیده، در دیار رودبار و

قهستان رسم فسق و فساد و کفر و الحاد را آشکار ساخت.

دیگر به بطلان تکالیف شرعیه قول بوعلی سینا را حجت می‌گیری، چنان که می‌گویی: «بوعلی در فن حکمت استاد رمضان را رمضان نام نهاد.» بوعلی سینا هم مردی بود فاسق و شربی. به تواریخ رجوعی کن و بین که او که بود، نه این که دین و مذهب نداشت، اخلاهم نداشت. از جهت اشتهاش به لامذهبی از سلطان محمود غزنوی فرار کرده، بعد از قضایایی متنوعه به همدان آمده، وزیر شمس‌الدوله دیلمی شد.

در ایام وزارت طوری رفتار نمود که لشکریان از او به ستوه آمده، خانه‌اش را غارت کردند و قاصد قتل او شدند. او فرار کرده چهل روز در خانه‌ی شیخ ابوسعید متواری شد. بعد در کهری‌ثانیه باز (۲۰۸) وزیر شمس‌الدوله دیلمی شده، روزها همیشه به انجام امور وزارت مشغول می‌گشت و شب‌ها در اول وقت به طلاب درس می‌داد. بعد مغنیان و اهل ساز و اهل طرب را جمع کرده به شرب شراب ناب اقدام می‌کرد.

آفرین بر تو ای کمال‌الدوله، ای خلف بابر شاه گورگانی، ای نتیجه‌ی همایون شاه تیموری. اگر در خون

نسل گورگان این نوع خرده بینی و این نوع فلسوفی و این نوع قوهی فر دادن حق از باطل می بود و مادهی طالب شدن به خلاصی بنی نوع بشر از جهل و ضلالت و جان سوزی به احوال ایشان می بود، پس چرا اجداد تو زیاده بر سیصد سال در میان خلق هندوستان سلطنت کرده، به عقاید لغو و پوچ هندویان ملتفت نشدند. عقاید دین اسلام (۲۰۹) یعنی از عقاید هندویان هم لغوتر و پوچ تر است که چشم تو حالا این را می بیند.

پس چرا اجداد تو ضلالت خلق هند را ندیدند و چرا ایشان را از ضلالت خلاص نکردند، چرا به آنان نگفتند که آدم زن خود را با رضای خود به جهت جماع به مرد بیگانه دادن، عین حماقت و خلاف قانون طبیعت است. حیوانات از راه غیرت ماده ای را که در تصرف خود می دارند، به قدر امکان از نر بیگانه محارست می کنند، مگر نمی بینید اسب را و نمی بینید سگ را و نمی بینید مرغان را و نمی بینید خروس را، انسان مگر از حیوانات بی غیرت باید بشود و جفت خود را با دست خود به مرد بیگانه بدهد، چرا اجداد تو به آن هندویان نگفتند که فاحشه ها را در هر مواقف شریفه خودشان نگاهداشتن و جماع آنان را به آیندگان (۲۱۰) و روندگان

احسان کردن، عمل قبیح و لغو است و دختران را جبراً و قهراً و بی اذن پدر و مادر بردن و عقد کردن ظلم است و چرا نگفتند که بعد از مردن شوهر، زن اوستی شدن، یعنی خود را با جسد شوهر در یک جا زنده به اخگر سوزاندن، سفاهت است و چرا به ایشان نگفتند که آدم بول و غائط خود را مخلوط هم کرده خشک نموده، از کرباس گذرانده به آب آمیخته خوردن کودنی است.

چرا به آنان نگفتند که حبس نفس کردن و عامل سایر ریاضات شاقه شدن مثلاً هفت سال متصل صامت نشستن و دست را بر سر گذاشتن و حرکت ندادن و این قبیل کارها کلاً حماقت است، چرا آنان نگفتند که ذکر و فرج را ستایش کردن، خیریت است و با مادر و خواهر و دختر و عمه و خاله جماع کردن قبیح است و آدم کشتن (۲۱۱) گناه عظیم است؛ چون که طایفه‌ی شاکتیان هندویان آدم کشتن را ثواب عظیم حساب می‌کنند، چرا به آنان نگفتند که گوشت آدم خوردن و مرده را در زیر خاک نگاهداشتن و بعد از پاشیده شدن تناول کردن، دیوانگی است.

چرا به آنان نگفتند که مردان، زنان سترون خودشان را به نزد مرشدان برده، در پیش چشم خودشان

مرشدان را به جماع آنان واداشتن که اولاد بزنند، سفاقت است. چرا به آنان نگفتند که دختران خودشان را نزد برهمنان برده، روبروی خودشان به جماع واداشتن بی ناموسی است و ستایش بر بت‌ها عقیده‌ی باطله است، چرا اجداد تو این قبیل اعمال قبیحه‌ی بی حصر را با وجود تسلط در میان هندویان باقی گذاشتند.

پس چرا این قبایح را تو خود در میان اهل هندو و در وطن خود ندیدی، همین پنج روزی که (۲۱۲) به ایران آمدی، به آرای فاسد خود بطلان عقاید ما را دیده، بنای جان‌سوزی گذاشتی و فقط به عقاید طایفه‌ی چارواک هندویان ملتفت شده، آن را به صلاح دیدی. چرا چشم تو تنها عقیده‌ی چارواکیان را دید.

من به تو گفتم برو یک دو روز ایران را بگرد، با هم مذهب‌ان خود چندی نشست برخاست بکن، تا دلت گشاده شود و از غم و غصه اندک آفاقه‌ای حاصل کنی. من نگفتم که برو دین و مذهب ما را بر هم زن.

در کل دنیا هر طایفه‌ای دینی و مذهبی اختیار کرده است. اگر دین و مذهب دیگران حق است، چرا دین و مذهب ما حق نباشد، اگر ناحق است دیگر چه کنیم؛ مثل ترکان است «ایل ایل قارا کون بایرامدر». چنان

که عرب گوید: «البلیته اذ اعمت طابت.» حق تعالی خود به آن عظمت و جبروت در هر پنج روز (۲۱۳) به کوه طور آمده، در پس درختی پنهان شده از مکالمه با حضرت موسی اظهار خصوصیتی نکرد، اما از فرستادن جبرئیل خود به نزد پیغمبر ما بایستی اظهار عدم خصوصیت بکند.

دیگران مردگان را دوباره زنده شده اعتقاد می‌کند. آیا ما یک زنده‌ای را نمرده و غائب شده اعتقاد بکنیم، آسمان شیعه زده، زمین زلزله خواهد کرد، سیاق رفتار شاهزادگان ایران را ذم کرده، عیوب ایشان را خاطر نشان می‌کنی.

زمان قدیم در خاک ایران در سلسله‌ی سلاطین این سیاق رفتار هرگز معروف و معمول نبود. این سیاق رفتار و این گونه رسم را در خاک ایران، سلاطین مغول مجری و معمول داشتند. یعنی اول چنگیزیان و بعد اجداد تو تیموریان. اگر این گونه رفتار فضیلت است، از اجداد توبه ما رسیده است (۲۱۴) و اگر قباح است، نسبتش را به ما چرا می‌دهی.

مرحبا به تو ای کمال الدوله، اگر واقعاً تو چنین فیلسوف بودی و به عقیده‌ی خود از مطالب عالیه پولیتکا

بدین گونه اطلاع داشتی و می دانستی که دیسپوتی بد است، پادشاه باید فراموشخانه ها گشاید، مجمع ها فراهم آورد، با ملت اتفاق نماید و با جماعت یک دل و یک جهت باشد و خود را محبوب ابنای جنس خود سازد، تبعه ی خود را به خود مرید و جان نثار بکند، پارلامنت ها ترتیب نماید و قوانین بگذارد، تا این که ملکش زوال نیابد، پس چرا به قدرت اورنگ زیب از این وعظها ندادی، تا به گفته های عمل کردی و انگلیس آمده، مملکتش را از دستش نگرفتی و تو را و برادرانت را در بدر نساختی و ملت شما را خوار و ذلیل نمودی.

پادشاه ما اگر دیسپوت هم باشد، شکر خدا را که باز از خود ما است. شکر که ما نیز مثل شما (۲۱۵) در دست ملت بیگانه گرفتار نشده ایم. به کل جهانیان معلوم است که انگلیس با اهالی هندوستان چگونه رفتار می کند. مگر انگلیس سیویلیزه یافته و انگلیس صاحب قوانین با اهالی هندوستان بهتر از دیسپوت معامله می کند. نسبت به انگلیسان باز هزار بار رحمت به دیسپوت.

به خاطر خدا ای کمال الدوله، در ایران زیاده توقف مکن برگرد بیا، می ترسم از تو فساد زیاد صدور کند، بی شبهه به عقل تو رخنه رسیده است. بعد از این

من تو را کمال الدوله خطاب نخواهم کرد، بلکه نقصان
الدوله خطاب خواهم کرد. به خاطر خدا برگرد بیا پی
کار خود. غم خود را بخور و درد خود را بکش، از
دایره‌ی خود قدم بیرون منه.

یک بسته تنباکو که فرستاده بودی رسید،
دوربینی که خواسته بودی، خریده به اسم حاجی عبدالله
مروارید فروش بغدادی به رشت فرستادم. خداحافظ.

جلال الدوله (۲۱۶)

ملحقات مكتوبات كمال الدوله

[این بخش که شامل سه نامه است، عیناً از نسخه‌ی ترکی نقل می‌شود.]

مکتوب اول

سواد مکتوبی است که یکی از دوستان مصنف کمال‌الدوله به یکی از همرازان مصنف مذکور به قلم آورده است.

در سنه‌ی ۱۲۸۰

برادر مُکَرَّم من، ادامَ الله اقبالکُم، نظر به خواهش جناب شما نسخه کمال‌الدوله را از مصنفش گرفته برای شما می‌فرستم در ضمن چند شروط:

اولاً این نسخه را باید به کسانی که به معرفت و امانت و انسانیت ایشان وثوق کامل داشته باشید نشان بدهید. ثانیاً از این نسخه به هر کس که طالب باشد و در هر خصوص شایسته اعتماد شود باید نسخه بدهید. ثالثاً به کسانی که به اعتقاد شما راسخون فی‌العلم شمرده می‌شوند باید تکلیف بکنید که اگر بتوانند به کل مطالب کمال‌الدوله خواه در امور پولیتقه [پلیتیک؛ سیاست] خواه

در امور دینیه قرتیکا [کرتیکا؛ نقد] بنویسند که مقصود خود کمال الدوله است. یا قبول می کند یا به دلایلی رد می سازد. و اما قرتیکا دلایل نقلیه و نصیه [منظور استناد به روایات و کتب دینی است] هرگز مقبول نخواهد شد و شایسته التفات نخواهد. رابعاً اگر کسی یارای قرتیکا نوشتن نداشته باشد، باری بیان حالتی را که از خواندن این نسخه به او رو خواهد داد البته به قلم درآورده به توسط خود شما نزد من بفرستد که به مصنف اظهار گردد.

دیگر اجمالاً در حق مصنف نسخه به جناب شما چند کلمه نوشتن لازم می آید. مکرم الیه شخصی است صاحب تصنیفات [نوشته های] عدیده، دوستدار وطن و مُحب ملت. از تصنیف نسخه کمال الدوله مر او را غرض شخصی در نظر نیست. به علت اینکه نسبت به ایران که وطن اوست و نسبت به ملت اسلام که هم دین اویند معاذالله بغضی ندارد چون الان در کل فرنگستان و ینگى دنیا [آمریکا] این مسأله دایر است که آیا عقاید باطله یعنی اعتقادات دینیه موجب سعادت مُلک و ملت است یا اینکه موجب مُلک و ملت است؟ کلّ فیلسوفان آن اقالیم متفق اند در اینکه اعتقادات دینیه موجب ذلت

ملک و ملت است در هر خصوص. حتی اشهر ایشان از متأخرین انگلستان، بوقل [بوکل] نام که تصنیفش جهانگیر و مسلم کل شده است، در این عقیده زیاده بر غور کرده است و یکی از دلایلش اینست که ملت اسپانیا یعنی اندلس ملت شورویتسیا [سوئیس] و ملت ریام [رُم] تابع پاپا که مقید در اعتقادات دینیه و پیرو اقوایل کشیشان و افسانه‌گویان هستند، در علوم و صنایع آن‌ا فائزاً رو در تنزل می‌باشند. اما در علوم و صنایع روز به روز و ساعت به ساعت در ترقی هستند. چه اختراعات غریبه و چه ایجادات عجیبه از نتیجه‌ی علم ایشان در عالم ظهور کرده، موجب سعادت و آسایش بنی نوع بشر گردیده است و چه ترقیات به اهالی یوروپا به واسطه‌ی علم و معرفت رو داده است. حکم مذکور می‌گوید که انسان کامل و محب نوع بشر عبارت از دانشمندی است که در کشف اسرار حقیقت و هدم اساس اعتقادات دینیّه ترس مال و جان او را مانع نیاید و مر این دانشمند را به هر نوع باشد، واجب است که فقط تشکیکی [تردید] در حقیقت ادیان و مذاهب به خیال مردم بیندازد. بعد از آن خود خیال مشغول به کار شده، آهسته آهسته پی

خواهد برد و صاحبش را از تاریکی جهالت به روشنایی معرفت خواهد رساند.

مصنف کمال الدوله نیز در عقیده حکمای فرنگستان است. یعنی لیبرال و از سالکان مسلک پروقره [پیشرفت] و طالبان سیویلیزه [تمدن] است. منظورش این است که فیما بین ملت او نیز در کل اصناف مردم انتشار علوم و صنایع صورت یابد و برای کامیابی از این آرزو به قدر استطاعت خود به وسایلی چند چنگ زده است که تغییر خط اسلام [خطّ عربی] نیز یکی از آن وسایل است و می‌خواهد که در مزرع ضمیر ملت او نیز تخم غیرت و ناموس و ملت دوستی و وطن پرستی و عدالت و مساوات کاشته شود و نفاق مبدل به اتفاق گردد و ذلت و فقر از میان ملتش رفع شده، ثروت و مکتب برای او روی آورد و این منظور آرزوی هرگز تیسیر [انجام] نخواهد پذیرفت مگر به هدم اساس اعتقادات دینیه که پرده بصیرت مردم شده، ایشان را از ترقیات در امور دینیه مانع می‌آید. لهذا به اقتضای عقیده خود معلومات خود را به قلم آورده است. سبب تصنیف نسخه‌ی کمال همین است و بس والا منظور دیگر اصلاً متصور نیست و اگر مطالب این نسخه در نظر بعضی اشخاص موجب ضرر مُلک و

ملت نموده شود، آن را کَأَنْ لَّمْ یَکُنْ تَوَانِد
انگاشت (نسخه چاپ نشده و منتشر نگشته است و بعد از
این نیز خیال چاپ کردنش را کسی ندارد).

به واسطه‌ی عدم بصیرت و معرفت مردم از
هجرت تا امروز، فریبندگان عوام چه فتنه‌ها و چه
شورش‌ها در خاک ایران افکنده، باعث خانه خرابی
متوطنان این اقلیم شده‌اند. چنانکه در این اواخر ایام، از
پیروان دین باب در ایران فتنه‌ها برپا شد و خونریزی‌ها
روی داد که بیانش بدین مختصر نمی‌گنجد. تا کی ما
بیچارگان آلت ملعبه‌ی این نوع صاحب غرضان نفس
پرست خواهیم شد؟ ما هنوز از خواب غفلت بیدار
نشده‌ایم و به هر قسم کلمات واهیهِ اربابِ غرض به
جذبش می‌آییم. به خلاف اهل یوروپا که اگر امروز
شخصی در میان ایشان به رسم نبوت یا امامت ظاهر شده،
به سیاق پیغمبران و امامان اعصار قدیمه بنای دعوت
بگذارد و بر شخص در میان ایشان به رسم نبوت یا امامت
ظاهر شده، به سیاق پیغمبران و امامان اعصار قدیمه بنای
دعوت بگذارد و بر خود اسناد معجزات و خوارق عادات
و کرامات بدهد، همان ساعت او را یا از مجانین انگاشته
برای معالجه به خانه دیوانگان می‌خود اسناد معجزات و

خوارق عادات و کرامات بدهد، همان ساعت او را یا از مجانین انگاشته برای معالجه به خانه دیوانگان می‌فرستند و یا اینکه او را اگر از سلک فریبندگان و شارلاتانان باشد، مورد مؤاخذه می‌سازند.

عرب‌ها علاوه بر آن که سلطنت هزارساله ما را به زوال آوردند و شأن و شوکت ما را بر باد دادند و وطن ما را به‌طوری خراب‌اندر خراب کردند که تا امروز آبادیش میسر نشده است، خطی را نیز به گردن ما بسته‌اند که به واسطه‌ی آن تحصیل سواد متعارف هم برای ما دشوارترین اعمال شده است. چه مصائب از این قوم به ما رسیده است که مرد با بصیرت از تذکر آن‌ها به‌گریه می‌افتد. وقتی که پیشوایان این قوم در حال حیات می‌بودند، ما از ترس شمشیر ایشان فرمانبرداری ایشان را قبول کردیم. حالا که مرده‌اند و خاک شده‌اند، باز به عبودیت مردگان ایشان افتخار می‌کنیم. نگاه کنید که حماقت و کودنی ما در چه درجه است! در اکثر بلدان که ساکنان آن‌ها شیعه مذهب‌اند مردم در ایام تعزیه‌ی ماه محرم علاوه بر حرکتهای سفیهانه بسیار از قبیل سینه‌زنی کردن با زنجیر و از قبیل جنگ حیدری و نعمتی و خاک و خاکستر افشاندن به سر و امثال آن‌ها، بدن‌های

خودشان را نیز با شمشیر و خنجر مجروح و خون‌آلود کرده بدین نوع دیوانگی شکوه‌افزای روز عاشورا می‌شوند و افتخار می‌کنند که در محبت و ارادات مردگان این عرب‌ها از مال و جان می‌گذرند و کسی جسارت ندارد که به ایشان گوید که ای احمقان، خود همجنسان این عرب‌ها که شما ایشان را اولیای خودتان می‌شمایید بلکه خود خویشاوندان ایشان در حال حیات ایشان هیچ عظمی به ایشان نداده ایشان را کشتند و عیال و اطفال ایشان را در اشدّ ذلّت و رسوایی به اسیری بردند و اصلاً از اینگونه حرکت باک نداشتند. به شما چه افتاده است که بعد از هزار و دویست و هشتاد سال از کار و بار خودتان دست کشیده، در سوگواری ایشان دیوانه‌وار رفتار می‌کنید؟ این نوع سفاهت و حماقت ناشی از بی‌سوادی و بی‌علمی است که سببش صعوبت خط حاضر ماست. الاّ نَ تلاش و آرزوی مصنف کمال‌الدوله اینست که ملت خود را باری از دست این خط مردود و ناپاک که از آن قوم به ما یادگار مانده است خلاص کرده، ملتش را از ظلمت جهالت به نورانیت معرفت برساند. اگر بدین آرزو فیروز شود زهی نیکبخت خواهد شد و از دنیا کامیاب رحلت خواهد کرد.

(اما در این عصر از فیروز شدن بدین آرزو ناامید است چنانکه مضمون یکی از مکتوبات او که برای من فرستاده است براین ناامیدی او دلالت می‌کند. سواد همان مکتوب مصنف را بی‌کم و زیاد برای شما می‌فرستم).

نه تنها ملت اسلام به واسطه‌ی خط عرب‌ها تا امروز در جهالت مانده از ایشان دردناک است، بلکه جمیع امم دنیا از این ظالمان تا امروز شاکی هستند که کتب خانه مصر را سوختند و علوم و فنون قدما را معدوم کردند. علتش پرواضح است زیرا مدار عوام‌فریبی مؤسسان دین اسلام بر کذب خالص بود که آن را صورت صدق جلوه می‌دادند. لهذا نمی‌خواستند که در نظر عوام به قوت علوم پرده از کذب ایشان برداشته شود. چنانکه حسن صَبَّاح همیشه توابع خود را از تعلم و قرائت کتب علمیّه منع می‌کرد کذا اشیرا الی هذا فی کتاب الملل و النحل شهرستانی حیث یقال ظهر حسن بن محمد الصباح و جدد دعوة الاسماعیلیه و منع العوام من الخوض فی العلوم والخواص من مطالعة کتب المتقدمین خوفاً من اطلاعهم علی اکاذیبه.

مکتوب دوم

برادر مکرم من، ادام الله اقبالکم، تازیان سباع خصلت و وحشی طبیعت، علاوه بر کتابخانه‌ی مصر، جمیع کتب و نامه‌های پارسیان را نیز سوخته، آثار پادشاهان فرشته کردار پارسیان را از دنیا نیست و نابود و قوانین عدالت ایشان را بالمره از روی زمین مفقود و رسوم نیمه یعنی رسوم دیسپوتی را و دین خودشان را بر شبه دین یهود به عوض آن‌ها در کشور ثابت و برقرار کرده‌اند.

معهدا ما گولان [جمع گول؛ احمق] این دشمنان نیاکان خودمان را و این دشمنان علم و هنر را بر خودمان اولیا می‌شماریم، بدان آرزوی ابلهانه که خداوند عالم در آخرت به شفاعت این خونخواران به ما جنت خواهد داد، آب سرد خواهد نوشانید. اگر در آخرت آب سرد هست، بهل این خونخواران بنوشند که حسرت گش آن بودند. خداوند عالم در این دنیا خود ایشان را مستحق رحمت خود نخواست، مسکن ایشان را وادی دوزخ صفت و ذاتالهب قرار داده، خوراک ایشان را از خنافس [جع خنفساء؛ خرچسونه] و [عقرب‌ها] کرده، یک جرعه آب سرد را بر ایشان رواندیده اکثرش را

العطش گویان از دنیا برد. حالا چگونه شده است که در آخر به شفاعت اینان به ما آب سرد خواهند نوشانید؟ افسوس از این نادانی که ما داریم.

یحتمل که بعضی هموطنان این نوع سخت‌نگاری مرا جایز ندیده به مقام اعتراض در آیند و بگویند که در دنیا بی‌دین و بی‌مذهب و بی‌اعتقاد و بی‌ایمان زندگانی مشکل است. در جواب ایشان همین فرد خواجه علیه‌الرحمه را خواهم خواند:

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت

یک چند نیز خدمت معشوق و می‌کنم

هزار و دویست و هشتاد سال ما با دین و مذهب و با اعتقاد و ایمان زندگانی کرده‌ایم آن‌ا فآن‌ا حالت ما بدتر شده است؛ آن‌ا فآن‌ا به مصائب و بلیات لاتعدّ و لاتحصی گرفتار گشته‌ایم. یک چند نیز برای امتحان، بی‌دین و بی‌مذهب و بی‌ایمان، معرفت و فیلسوفیت تعیش بکنیم تا ببینیم که حالت ما بدتر می‌شود یا بهتر؟! اگر بدتر شد باز رجوع به عقاید سابقه تعذیر نخواهد داشت. ما اهل ایرانیم هرکس ما را به طرف دین خود بخواند در متابعتش مضایقه نداریم. مگر ندیدی که در این نزدیکی ما اندک مانده بود که اسلام را بالمره ترک

کرده کلاً بابی مذهب بشویم؟ بی دین شدن و صاحب معرفت شدن برای ما دشوار است. پی افسانه دویدن و به افسانه گویان بنده شدن عادت طبیعی ماست. شوخی را به کنار بگذاریم. باز پاره‌ای هموطنان من خواهند گفت که تازیان را بالمره دشمن علوم و فنون نمی‌توان شمرد. در بغداد و اندلس خلفای عباسیه و امویّه در ترویج علوم و صنایع اهتمام زیاد معمول می‌داشتند. چگونه این نوع اهتمام ایشان را انکار می‌توان کرد. بلی، راست است. این فقره نیز از بابت ما من عامّ الا و قد خُصّ [هیچ عامی بدون خاص یعنی بدون استثناء نیست] است. تازیان در اوایل هجرت جمیع علوم مصریان و پارسیان را از عالم معدوم کردند. بعد از دو سه صد سال از عمل خودشان پشیمان شده به مقام تلافی مافات آمدند. اما هیئات، هیئات... تلافی از ممکنات نبود.

اهتمام خلفا در ترویج علوم عمومیت هم نداشت. علوم عصر خلفا محدود و منحصر بود به چند مدرسه مخصوص، عامّه خلق از انوار معارف محروم بودند. حرف ما این است که اگر عرب‌ها ظهور نمی‌کردند و بر آفریقیه و آسیا مسلط نمی‌شدند و علوم این اقلیم را به خاطر قرآن و به خاطر دین خودشان برباد

نمی‌دادند، امروز طوایف این اقالیم در زمره طوایف سیویلیزه شده و معرفت پیشه می‌بودند و از سعادت‌مندان روی زمین محسوب می‌شدند. فایده‌اهتمامی که از خلفای اسلام در ترویج بعض صنوف علوم و صنایع به عمل آمده است، در جنب‌زیانی که به علوم از عمرو عاص و سعد وقاص و طاهر در مصر و ایران به وقوع رسیده است، مانند قطره‌ای است در جنب‌بر که آب مع‌هذا این کیفیت را نیز فراموش نباید کرد که اصل ایجاد و تولید علوم از قدمای یونانیان و ویزانتیان [مردم بیزانس] و فارسیان و هندیانست نه از عرب‌ها. علوم قدما در اواسط تاریخ میلاد فیمابین مسیحیان نایم بود. نهایت عرب‌ها این علوم را بیدار کردند و بعد خودشان باز از آن‌ها محروم شدند و مسیحیان باعث ترویج تکمیل آن‌ها گشتند. به هر صورت، آن چه شده است گذشته است. بعد از این افسوس به جایی نمی‌رسد. الاُن چیزی که مایه تسلی ما تواند شد این است که تکلیف خودمان را بفهمیم و بدانیم که ما هزار و دویست و هشتاد سال در خطا بوده‌ایم. بعد از این خودمان را به مردگان تازیان بنده شماریم. به طرف بازماندگان و یادگاران نیاکان خودمان عطف نظر بکنیم. یعنی پادشاهان ما و اولیای دولت ایشان

و جمیع فرزندان ایران به تعصب برادری و هموطنی زردشتیان ایران را مانند اولاد بشمارند و در ترقیه حال ایشان بکوشند و نگذارند که بعد از این کسی احدی را از ایشان به دین اسلام بیاورد که ما خودمان نیز از این دین بیزاریم. تا اینکه تخم این گروه فرشته خصال از عالم برکنده نشود و مهاجران ایشان از هر طرف باز به وطن مینو نشان خودشان معاودت کنند و در سایه‌ی حمایت پادشاهان ایران در کمال خوشگذرانی تعیش نمایند.

برادر مکرّم من، تو در تهران زردشتیان را مکرّر ملاقات می‌کنی. از قول من بگو ای زردشتیان، ای برادران و هموطنان و همجنسان و همزبانان ما، ما نمی‌دانیم که به چه زبان از شما عذرخواهی بکنیم که امروز از نادانی به هواخواهی و ارادت دشمنان مال و جان و وطن خودمان، یعنی تازیان، انواع و اقسام مصائب و بلیّات را در حق شما روا دیده‌ایم. الاّن که کمال‌الدوله پرده جهالت را از پیش نظر ما برانداخت و اسرار حقیقت را بر ما مُنکشف ساخت، به کردار خودمان هزار هزار افسوس می‌خوریم. بعد از این نسبت به شما مهربان‌تر از برادر و پدر خواهیم شد و در طبایع خودمان تقلید به اخلاّ حمیده شما و آباء و اجداد شما خواهیم کرد؛ احیای پیمان فرهنگ را و

قوانین مهادیان را و دین زردشتیان را در ایران تعهد نمی‌توانیم کرد چون که این پیمان و قوانین و دین اعمار خودشان را به انجام رسانده‌اند. اما تخلق به اخلاّ شما و نیاکان خودمان را تعهد می‌کنیم. بعد از این شما را برادران خودمان خواهیم شمرد و شما را از خودمان جدا نخواهیم دانست چون که فقط امروز فهمیدیم که ما فرزندان پارسیانیم و بر ما تعصّب [پشتیبانی] پارسیان فرض است نه اینکه تعصّب رهنان تازیان. یعنی تعصّب وطن و همجنسان و همزبانان فرض است نه اینکه تعصّب دین، چنان که شعار فرنگیان است. دین را پوچ می‌شمارند تعصّب وطن و عشیره را غیرتمندی و باعث نیکنامی می‌دانند؛ بعد از این الواط و اشرار ما رفتار خودشان را در حق شما تغییر داده نسبت به شما مثل برادران رؤوف و مهربان خواهند شد و اگر مجلس تعزیه هم مثل تیاترهای فرنگستان در ایران برپا کنیم، مصائب و بلیّات شما را به رشته نظم و نثر کشیده در آن‌ها ذکر خواهیم کرد، نه مصائب بیگانگان را، و به اطفال شما در مدارس تربیت داده، ایشان را به خدمت پادشاهی برداشت خواهیم کرد و بر ایشان مهمات [مسئولیت‌های مهم] رجوع خواهیم نمود و به ایشان در هر طرف از

نیاکان خودشان رفتار کنند و در وطن دوستی و
خسروپرستی و جفاپیشگی و رنج‌کشی سرمشق مسلمانان
گردند و بر جهانیان ثابت نمایند که ایشان از نژاد آن
نیانند که در حق او گفته شده است:

فریدون فرخ فرشته نبود

ز مُشک و ز عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت آن نیکویی

تو داد و دهش کن فریدون تویی

برادر مکرّم من، تو تعجب مکن که من به پارسی‌نژادان
اسناد این قدر صفات ممدوحه می‌کنم. انکار نمی‌توان
کرد که پارسی‌نژادان از زرتشتیان بلکه کلّ فارسی‌زبانان
ایران از مسلمانان بالفطره در حسن اخلاق و اطوار و
سرآمد کل ملل‌اند. در باب نیک‌نفسی و خوش خلقی و
اطاعت‌کشی و اخلاص‌مندی و خسروپرستی ایشان این
دلیل کافی است که به واسطه‌ی همین صفات معدوده از
دور غلبه عرب‌ها به چنگ سلاطین دیسپوته افتاده تا
امروز به انواع و اقسام جور و ستم دیسپوت‌ها و عمّال
بی‌مروت ایشان متحمل و صابرند و هرگز مثل سایر امم
دنیا در فکر آزادی نیستند، با وجودی که امروز در اغلب

اقالیم کره‌ی زمین اختیار سلطنت دیسپوتیه یا بالکلّیه
موقوف شده است یا کم و بیش نقصان پذیرفته است.

مکتوب سیم

برادر مُکَرَّم من، ادامَ الله اقبالُکُم، امروز خرابی کلّ دنیا از این جهت است که طوایف آسیا عموماً و طوایف یورپا خصوصاً به واسطه‌ی ظهور پیغمبران از اقلیم آسیا که مولّد ادیانست و از اینجا ادیان به یورپا مستولی شده است و به واسطه‌ی مواعظ وصیّان و امامان و نایبان و خلفای ایشان که بعد از پیغمبران به ترویج ادیان ایشان کوشیده‌اند و در اعتقاد مردم به درجه‌ی مقدسی و ولایت رسیده‌اند، عقل انسانی را که اثری است از آثار انوار الوهیت و در موجودات سفلیّه بالیقین و در اجرام غلویّه علی‌الظاهر وجودی بالاتر از آن متصور نیست، به سبب انواع و اقسام اغراض نفسانیه خودشان بالکلیه از درجه‌ی شرافت و اعتماد انداخته تا امروز در حبس ابدی نگاه داشته در امورات و خیالات اصلاً آن را سند و حجت نمی‌شمارند و نقل را همیشه بر عقل مرجّح و غالب می‌دانند. مثلاً عقل انسانی به قوّت علوم عقلیه قبول نمی‌کند که پیغمبر به آسمان رفت و قمر را منشقّ کرد و لیکن دین و امامان ما می‌گویند که به تحقیق و حکم

عقل اعتماد نباید کرد. حقیقت همان است که صحابه
تصدیق کرده‌اند و با تواتر به ما رسیده است.

طوایف اسلام بلا تصور و تعقل قول ایشان را
معتبر می‌شمارند و در امثال اینگونه امور هرگز عقل را
حاکم نمی‌دانند. پس سعادت و فیروزی نوع بشر وقتی
روی خواهد داد که عقل انسانی کلیه، خواه در آسیا
خواه در یوروپا از حبس ابدی نجات یابد و در امورات
خیالات تنها عقل بشری سند و حجّت گردد و حاکم
مطلق شود نه نقل...

برادر مکرم من، اغلب ساکنین مملکت عثمانیه
و ایران طوایف اسلام‌اند. تو نباید که به دین ایشان
بچسبی و نباید که به ایشان بگویی اعتقاد شما باطل است
و شما در ضلالت هستید، باید چنان و چنان اعتقاد را
داشته باشید. شیوه‌ی هدایت و ارشاد و شیوه‌ی راهنمایی
و تعلیم چنین نیست. تو بدین شیوه ناملایم برای خود
هزار قسم مدعی و بدگو خواهی تراشید و به مقصد خود
هم نخواهی رسید. هرکس از ایشان از روی لجاجت و
عناد حرف تو را بیهوده و دلایل تو را پوچ خواهد شمرد
و زحمت تو عبث و بی‌جای خواهد شد. تو دین ایشان

را در کنار بگذار و در خصوص آن‌ها هیچ حرف مزین،
ارشاد را چنین آغاز کن:

در تواریخ قدمای ما تاریخ ایجاد این دنیا را
هفت هزار سال می‌شمارند. اما امروز به موجب براهین
قطعیّه بر ما ثابت شده است که ایجاد این دنیا از کرو
هزار سال نیز زیاد است و قبل از ادیان اهل کتاب، ادیان
متعدده باطله در دنیا ظهور داشته است، از قبیل دین بت
پرستی و آتش پرستی و برهمنی و کثرت الهه یونانیان و
امثال آن‌ها. پس عقل انسانی متحیر است که آیا به چه
سبب خداوند عالم آن نوع ادیان باطله را چندین هزار
سال قبل از ظهور ادیان اهل کتاب پایدار و برقرار
گذاشته است؟

از تصور این حیرت، عقل انسانی ناچار حکم
قطعی خواهد کرد که خداوند عالم در ظهور آن ادیان
باطله و در بقای آن‌ها هرگز مداخله نداشته است بلکه
همه‌ی آن‌ها را مردمان زیرک و ریاست طلب به جهت
نیل مقاصد خودشان احداث نموده‌اند. وقتی که بطلان
ادیان قدیمه به پیروان دین اسلام روشن و مبرهن گردد،
ایشان خود به خود و بلا اختیار دین خودشان را نیز از
آن‌ها قیاس خواهند کرد و خواهند فهمید که اگر دین

حق در دنیا لزوم می‌داشت، چرا چندین هزار سال خداوند عالم پیغمبر برحقى نفرستاد آن ادیان باطله را از روی زمین کم کند تا زمان حضرت موسی؟ مگر تا آن زمان این دنیا و این بندگان تعلق به او نمی‌داشت؟ یا مگر تا آن زمان خوابیده بود، بعد بیدار شده دید که ادیان باطله دنیای او را مُلوّث کرده‌اند آن وقت به فکر فرستادن رُسُل بر حق و کُتب سماویه برافتاد؟

برادر مکرم من، خطای ما تا امروز در شناختن حق از باطل و تمیز دادن راست از کج از این رهگذر است که ما همیشه دو مغایره را به همدیگر مخلوط کرده یک قضیه می‌شماریم و حال آنکه این دو قضیه مغایر یکدیگرند. یکی از آن‌ها علم است و دیگری اعتقاد. مثلاً علم حکم می‌کند که ناپلئون اول بود [ناپلئون اول وجود داشت] و به مسکو هم رفت و عاقبتش چنان شد. در این باب دیگر اعتقاد هرگز لزوم ندارد چون که قضیه مبنی بر علم قطعی است و هر قضیه که محتاج به دلیل و ثبوت نباشد و یا اینکه دلیل و ثبوتش قطعی باشد علم است، دخل به اعتقاد ندارد. از طرف دیگر، بنابر اخبار اولیای دین، ما اعتقاد می‌کنیم که حضرت موسی به کوه طور

رفته با پروردگار عالم مکالمه کرد و عصای خود را بر احجار زد چشمه‌ها جاری شد و امثال ذلک.

این قضیه محتاج به دلیل و ثبوت است و دلیلش هم اگر باشد به هیچ وجه قطعی نمی‌تواند شد. پس ما این قضیه را نباید علم بشماریم. باید این قضیه را اعتقاد بنامیم و از روی اعتقاد نه از روی علم به آن باور بکنیم ولیکن اولیای دین ما همین نوع قضایا را نیز از اقسام علوم می‌شمارند. چنانکه می‌گویند علم تفسیر احادیث و علم کلام و امثال آن‌ها و بعد از آن فیزیکا و ماتماتیکا [فیزیک و ریاضی] و جغرافیا و نجوم و امثال آن‌ها را نیز از علوم تعداد می‌کنند. گویا که اولین نیز نظیر این آخرین است و حال آنکه مغایرت این آخرین از اولین [از] آفتاب روشن‌تر است، ما باید اولین را از امور اعتقادی حساب کنیم و تنها آخرین [را] از امور علمی بشماریم.

برادر مکرم من، باید دانسته باشی که هر دین متضمن سه گونه امر مختلف است: اعتقاد و عبادات و اخلا؛ مقصود اصلی از ایجاد هر دین امر سیمین است. اعتقاد و عبادات نسبت به آن مقصود اصلی فرع‌اند از برای آن که آدم (صاحب اخلاق حسنه را لازم است که وجودی فرض بکنیم خیالی که) باید صاحب اخلاق

حسنة و صاحب عظمت و جبروت و صاحب قدرت و رحمت و سخط [خشم] و مستوجب تعظیم و ستایش باشد تا این که ما نیز به اخلاق او اتصاف بجوئیم و این وجود را پروردگار عالم و کائنات می نامیم. بعد از آنکه این چنین وجود را فرض کردیم و او را مستوجب تعظیم و ستایش شمردیم، لازم می دانیم که رسوم تعظیم و ستایش را نسبت به او به عمل بیاوریم از قبیل نماز و روزه و حجّ و زکوة و امثال ذلک و بعد از آنکه این چنین وجود را فرض کردیم و رسوم تعظیم و ستایش را در حق او به عمل آوردیم، لازم است می شماریم که به رحمت او امیدوار بشویم و از سخط او بترسیم. بعد از آنکه به رحمت این چنین وجود امیدوار شدیم و از سخط او بترسیدیم، لازم می انگاریم که متخلق به اخلاّ حسنه‌ی او بشویم و هرگز مصدر سیئات نباشیم تا این که مستحق رحمت او بگردیم و متسوجب سخط او نشویم. پس اگر ما وسیله‌ای پیدا بکنیم که بدون فرض وجود مستوجب التعظیم التبعید، صاحب اخلاّ حسنه بشویم، آن وقت فروعاً دو گانه اصل مقصود که عبارت از اعتقاد و عبادات است از ما ساقط است.

در اکثر ممالک یوروپا و ینگى دنیا انتشار علوم، مردم را به جهت اکتساب حس اخلاّ از اعتقاد و عبادات که شرط دوگانه‌ی هر دینی است مستغنی داشته است. اما در آسیا علوم انتشار ندارد و بدین جهت فروعات دوگانه شقوقات و زوائد لاتحصی [بی‌شمار] پیدا کرده است و بر اصل مقصود به شدتی غلبه نموده است که راه انتشار علوم به واسطه‌ی آن‌ها بالمرّه مسدود شده است.

برادر مکرم من، جمیع مطالب این مکتوب را و هم آن دو مکتوب سابق را از تلقین مصنف کمال‌الدوله بالمشافهه [شفاهی] یاد به تو نوشته‌ام. امیدوارم که معتبر شمرده باشید و از تلقین مصنف یکی هم بیان سببیت بر وجد و دلیل بطلان آن است که در این مکتوب آخرین به تحریر آن اقدام می‌کنم.

هر وجود مستلزم سبب است زیرا که هیچ وجود خودبه خود به عرصه وجود نمی‌تواند آمد. پس این کائنات که وجود است در خود محتاج به سبب است و همان سبب صانع آن است. این عقیده‌ای است که به واسطه‌ی آن متشرّعون در مقابل حکمای طبعیین برای اثبات الوهیت استدلال می‌کنند.

به ردّ این عقیده، طبعیون جواب می‌دهند: در این صورت خودِ سبب نیز به حیثیتی که وجود است باید مستلزم سبب دیگر باشد و آن سبب دیگر نیز هکذا هلمّ جرّاً [بگیر و بکش. یعنی بر همین قیاس کن] بلا انتها و این کیفیت منافی عقل است که به کم عقل سلسله سبب‌ها باید در جایی توقف بکند والا تسلسل لازم می‌آید. پس به حکم عقل استدلال متشرعین در باب اینکه هر وجود باید مستلزم سبب باشد باطل است.

و فی الواقع سستی استدلال سببیت بر وجود اظهر من الشمس است. طبعیون به متشرعین می‌گویند سلسله سبب‌ها باید بلا انتها امتداد یابد؛ یا باید شما در جایی توقف بکنید و معترف باشید که وجودی از وجودها مستلزم سبب نیست. در صورت اولی تسلسل لازم می‌آید، در صورت ثانیه سببیت بر وجود رفع می‌شود و ثابت می‌گردد که وجود بی‌سبب تواند شد. پس به چه دلیل ما تصدیق نخواهیم کرد که همان وجود بی‌سبب خود این کائنات مرئی و محسوس است نه وجود موهوم و مظنون؟ و به چه تمسّک شما خواهید گفت که به وجود کائنات باید سببی تقدّم باشد و از آنجا که به اعتقاد ما و شما در جایی توقف ناگزیر است؟

در آن صورت آیا به تجویز خِرَدِ خُرده‌دان سزاوار نیست که در وجود خود این کائنات توقف بکنیم؟ متشرعون از ردّ این اعتراض عاجز شده ناچار جواب می‌دهند:

ما وجود را بر دو قسم می‌دانیم. یکی از آن‌ها ممکن الوجود است که این کائنات است و این مستلزم سبب است، دیگری واجب الوجود است که جناب باری است و این مستلزم سبب نیست. نَعَمْ، ما از خوف تسلسل لابدیم [ناگزیریم] که در جایی توقف [کنیم] پس ما در ممکن الوجود که این کائنات است توقف نمی‌کنیم چون که آن مستلزم سبب است، بلکه در واجب الوجود که جناب باری است توقف خواهیم کرد که سبب ممکن الوجود است اما خودش مستلزم سبب نیست. پس بدین دلیل اثبات الوهیت دشوار نمی‌شود. این دلیل را در صورتی معتبر می‌توان شمرد که وجه انقسام وجود بر ممکن و واجب معتبر باشد. ملاحظه بکنیم که متشرعون به چه اعتبار، وجود را بر ممکن و واجب منقسم می‌سازند. ایشان می‌گویند:

ما اشیا را محتاج به سبب می‌بینیم، مثلاً نطفه محتاج به والد است و حبّه [بذر] محتاج به درخت است. پس این کائنات که مجمع اشیا است مستلزم سبب

می‌باشد. در این صورت، کائنات ممکن الوجود می‌شود و توقف در آن ممتنع می‌گردد. بدین تصور، ما حکم خواهیم کرد که وجودی باید بشود که مستلزم سبب نباشد و در آن واجب الوجود است که در وجود خود محتاج به وجود دیگر نیست اما خودش سبب ممکن الوجود است که عبارت از این کائنات باشد و در این وجود واجب توقف خواهیم کرد و آن را سبب کلّ ماسواه خواهیم شمرد.

طبیعیون این اعتقاد را بدین دلیل از درجه اعتبار ساقط می‌سازند؛ اشیا در تنوعات و انتقالات خود محتاج به سبب است نه در ماهیت و ذات خود. مثلاً نطفه و جبه در تنوع و انتقال خود از یک حالت به حالت دیگر محتاج به والد و درخت است نه در ماهیت و ذات خود. تنازع ما در تنوعات و انتقالات نیست، مراد ما از وجود، ماهیت اشیا است و این ماهیت مِنْ حَيْثُ آن‌ها وجود ضدّ عدم صرف است و مِنْ حَيْثُ الْكُلِّ وجود واحد و کامل و محیط است. یعنی جامع ماده جمیع کثرت است و کثراتش در تنوعات و انتقالات خود محتاج به یکدیگرند. پس ماهیت اشیا واجب الوجود است و کائنات که مجمع اشیاست مِنْ حَيْثُ الْمَاهِيَّة محتاج به

ماهیت دیگر نیست و مستلزم سبب نیست و کائنات را من حیث‌الماهیه ممکن الوجود نمی‌توان شمرد و محتاج به سبب نمی‌توان انگاشت والا تسلسل در برابر چشم است.

حقیقت این است که بیان شد. صاحبان این عقیده را آتایست [آته ایست] می‌نامند. یعنی منکران صانع و دین و ایمان و مردم بر مصنف نسخه طعنه می‌کنند که در دنیا بی‌دینی و بی‌ایمانی باعث ناامیدی است از حیات آخری و سعادت سرمدی، و می‌گویند مگر نصیب ما از حیات دنیوی همین پنج روزه تعیش است و بس؟

چه باید کرد؟ مصنف چه تقصیر دارد که دین و ایمان با علم و حکمت متناقض‌اند که هرگز در یک ذات جمع نمی‌تواند شد؟ اگر آدم دین و ایمان داشته باشد، عالم و حکیم شمرده نمی‌شود و اگر علم و حکمت داشته باشد، دیندار و مؤمن نخواهد بود. هر که طالب دین و ایمانست باید اصلاً به گرد معرفت نگردد و هر که طالب معرفت است ناچار و بلااختیار باید از دین و ایمان مهجور شود. از یک طرف اولیای دین اسلام با شدت تمام تأکید می‌کنند که ما دین و ایمان را باید ترک نکنیم تا این که از امید حیات آخری و سعادت

سرمدی محروم نشویم. از طرف دیگر علما و حکمای
یوروپا فریاد می‌زنند که ما باید از عالم بربریت و
وحشیت و جهالت بیرون بیاییم.

اگر به حرف اولیای دین اسلام گوش بدهیم (و
دین و ایمان داشته در دنیا چند روز با امید حیات سرمدی
زندگانی بکنیم) لاُمُحاله از انوار علوم و سیویلزاسیون
محرم بشویم چنانکه هستیم. و اگر به حرف علما و
حمای یوروپا گوش داده قدم به دایره‌ی علوم و
سیویلزاسیون بگذارم و طالب نجات از بربریت و
وحشیت و جهالت باشیم، در آن صورت خداحافظ دین
ما و آرزوهای شیرین ما که در شوِ دیدار حوران بهشتی
می‌داریم! یعنی در آن صورت امید حیات اُخروی و
سعادت سرمدی به خود زایل می‌شود. خوشا به حال
کسی که این دو حالت متناقضه را در ذات خود جمع
تواند کرد. اما به نظر من مُحال می‌آید. تا امروز ترجیح ما
به حرف اولیای دین بوده است و به خاطر دین و ایمان از
هجرت تا امروز مرتکب چه نوع امور شنیعه شده‌ایم که
ذکر آن‌ها وحشت‌افزا است از قبیل سوختن کتب
خانه‌های علوم که از ملل تربیت یافته مانده بود و از قبیل
سَفْکِ دِماء [ریختن خون‌ها] و امثال ذلک و دین و

ایمان خودمان را نگاه داشته‌ایم با شرکتِ بربریت و وحشیت و جهالت که نتیجه‌ی دین و ایمان است و اگر بعد از این نیز همین ترجیح باقی باشد، حالت ما هرگز تغییر نخواهد یافت و ترقی برای ما در دنیا از ممتنعات است و حسن اخلاق برای محالست.

دیگری، مصنف [نویسنده] نمی‌خواهد که مردم آتایست [آته‌ایست] بشوند و دین و ایمان نداشته باشند، بلکه حرف مصنف که دین اسلام بنا بر تقاضای عصر و اوضاع زمانه بر [به] پراتسانتیزم [تحول] محتاج است. پراتستانیزم کامل موافق شروط [پیشرفت] و سیویلیزاسیون [تمدن] متضمن هر دو نوع آزادی و مساوات حقوقیه (هر دو نوع) بشر، مخفف [تخفیف] دیسپوتیزم [استبداد] سلاطین مشرقیه در ضمن تنظیمات حکیمانه و مقرر [برقرارکننده] وجوبِ سواد در کل افراد اسلام ناآ.